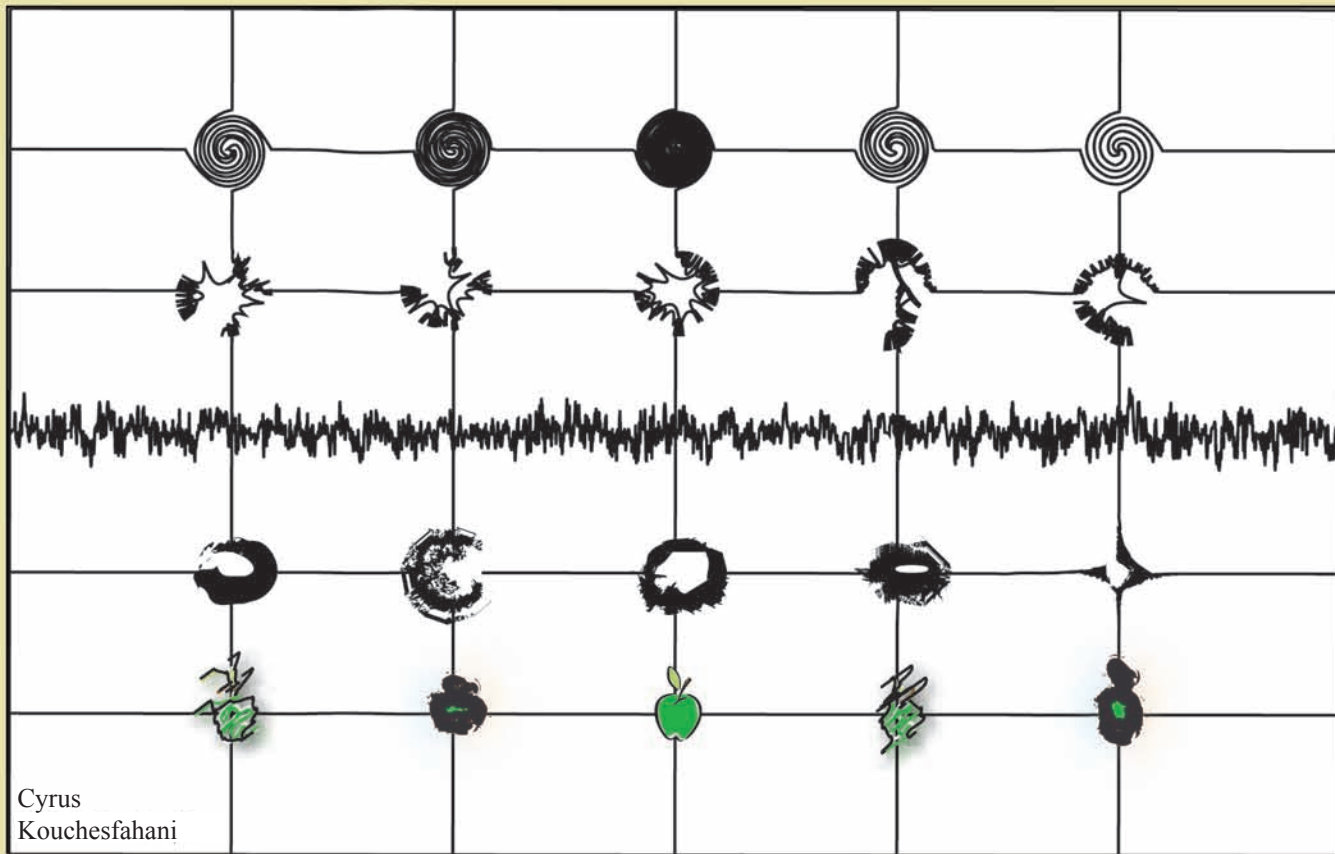


هدیه ساده

Vol .02 No .02 , September 2010

HEDYE SADE

کودکی دیدم ، ماه را بو می کرد. سهراب سپهری





Editor



می دانم

گفتنی های، بسیاری داریم
وقت کم است، اندکی داریم

۱۳۸۰



Cyrus - Kouchesfahani

سلام بر عزیزان مهاجر... و تاریخ ساز کامیونیتی ایرانیان در کانادا.

صمیمانه دومین سالنامه هدیه ساده را به شما تقدیم می کنم.

سالنامه هنری هدیه ساده با تلاش فراوان سعی بر جمع آوری، ارائه و تولید کارهای هنری، ادبی... دارد. آنچه اکنون پیش رو دارید حاصل تفکر، جستجو و خلاقیتی است که در حد و توانش امسال هم مستقلاً تنظیم، چاپ و به حضور گرامی شما تقدیم می شود.

...می بینم! مدتی هم گذشته و می خواهم در ابتدا کمی از خودم حرف بزنم و بعد دلیل واقعی نشر این سالنامه «هدیه ساده» را با شما دوستانه مطرح کنم.

در ۲۹ سالگی ام عمیق و عمیقتر شدم و به عطر استعداد هنری که در درونم از دوران کودکیم جریان داشت پی بردم. متأسفانه شرایط محیطی و اجتماعی که در دوران کودکیم وجود داشت امکان آشنا شدن جدی من و خانواده ام را با هنر محدود کرده بود. «در اینجا باید مقداری با خودم حرف بزنم» و بلند بلند فکر کنم.

اعتقاد من همیشه این بود و هست که والدینم بدون اینکه بدانند دارای استعدادهای هنری بودند. اما استعدادشان را همراه خودشان به خاک سپردند. به هر حال تا ۲۹ سالگی سوختم و ساختم اما حتی آن موقع هم می دانستم که هیچوقت برای یادگیری هنر دیر نیست.

از ۲۹ تا ۳۷ سالگی ام بصورت متناوب اما جدی در کلاس های خصوصی مانند نقاشی، گیتار کلاسیک و ... شرکت داشتم. بعد تشکیل زندگی خانوادگی دادم. اما بخاطر فاجعه های ... زندگی خانوادگی متأسفانه پنج سالی از دیدن کلاس هنری محروم بودم. همین فاجعه خانوادگی بود که هشت ماه و ده روزی مرا در زندان فمینیسم و بازی های سیاسی اش انداخت. در زندان به خاطر اعتراض به بی گناهی ام و بخاطر دفاع از حق و حقوق تمام کودکان و پدران، هفت شبانه روز دست به اعتصاب غذا زدم. هشت ماه و ده روز زندان را که فقط به جرم دیدن پسرم گیلداد به من تحمیل شده بود را به قویترین صورت به پایان بردم.

... اما در طی دوران هشت ماهه محکومیتم با بسیاری از جوانان ۱۸ - ۱۹ ساله زندانی که اولین بار در زندان بزرگسالان افتاده بودند آشنا شدم. در طی صحبت هایی که با آنان داشتم متوجه شدم این جوانان با عناوین و جرائم مختلف باید حداقل ۴ - ۵ سال از زیباترین دوران نوجوانی شان را در زندان سپری کنند. این واقعیت ها و سایر جریاناتی که در زندان شاهد آن بودم نیروی عظیم و قوی را در من بوجود آورد، استعدادم را پروراند و ضمیر مرا بارور کرد. بارها در تنهایی زندان با خودم حرف می زدم و سیر حوادث را جرح و تعدیل می کردم.

... با گذر ایام خلاقیت عجیبی در درونم احساس کردم. توان و حس هنری ام به روانی باز می شد. تمامی تصاویر نقاشی و شعرهایم را که بیش از ۳۰ اثر هنری می باشد را در زندان «بدون هیچگونه بازرسی» با ابتدایی ترین وسیله ها آفریدم و بعد با سرایش اشعار خاصی این گونه تأثیرات را در هم آمیختم.

... اوایل ژانویه ۲۰۰۱ از زندان آزاد شدم. این بار با شور و شوق و علاقه وافری دنبال باورهاییم را گرفتم و بصورت جدی و مصمم در کلاس های هنری... رأس ساعت مقرر حضور پیدا کردم و دارم. تصاویر نقاشی و شعرهایم را به واقعیت محسوس جامعه نزدیک و نزدیکتر کردم. از دهم فروردین ماه ۱۳۸۰ بصورت جدی کارهایم را در مجلات ایرانی - کانادایی چاپ کردم.

... مجموعاً توانستم ۳۰ تا ۴۰ صفحه از مطالب، نقاشی ها و اشعارم را در اندازه های مختلف با پرداخت پول بصورت آگهی تبلیغاتی به چاپ برسانم. همه این فعالیت ها تا قبل از انتشار سالنامه هدیه ساده بود.

همیشه با کارهایم عجیب و غریب برخورد شد.

و من در مقابل عدم آزادی قلم از سوی برخی از نشریه ها و مخالفت با کارهایم همیشه دچار مشکل می شدم. همینطور بخاطر زخم زبان داستانی، شعری، تصویری، صحنه سازی و استفاده سیاسی شان که گاه می شد تحملم را از دست می دادم. با این حال از حرکت باز نمانده تلاشم را زیاد کردم. برای مخارج زندگی ام و تولد اولین شماره نشریه که نیاز به پول داشت به شدت کار کردم. عشق و علاقه ای که به هنر داشتم و از همه مهمتر حرفهائی را که چندین سال در درونم جمع شده بود را در شماره اول مجله هدیه ساده چاپ کردم و با این کار به باورهای هنری ام وسعت دادم. ... از سال ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۷ بمناسبت تولد پسرم گیلداد در ماه شهریور، هفت «نمایشگاه هنری گیلداد و دوستان» را با مجوز قانونی در فضای آزاد پارک لزلی "Sunny Brook" برگزار کردم و بعد از آن با تقدیم مجله هدیه ساده به این کار ادامه دادم.

هدیه ساده: از زحمات بیدریغ دوستان و همکارانی که با کار و فعالیت خود به توسعه هنری و درج این دومین شماره یاری رسانده اند قدر دانی می کند.

هدیه ساده: هر ساله به مناسبت جشن تولد فرزندش گیلداد در ماه شهریور منتشر و توزیع می شود.

هدیه ساده: ... و دلیل واقعی انتشارش، هنر و ادب مردم زحمتکش می باشد. همین.

به یاد والدین هدیه ساده که در عالم سادگی شان، هرگز خواستشان نبوده که فرزندشان حتماً جعفری و یا توت فرنگی ... باشد و امروز هدیه ساده است.

یاد گرامی شان یاد باد!

سالنامه هنری هدیه ساده

سردبیر: سیروس کوچصفهانی
داستان کوتاه: ساعت کوچولو ۴، ۵، ۶
مسافر خویم ۱، ۲

My Dear Customer.

اشعار: می دانم، زبان مادریم، آینه نگاه،
نگاهی، ۸... روز در هفته، فقط بنام، چرا،
آسمان آب داد - صحرا گندم داد، مقابل
چشمان پسرم،

Native Language, Never Die,
My Mother Tongue,
The sky waters, the fields feed.

نقاشی: قلم بدستان «دیکتاتور»، آینه،

صندلی های نگاه «خالیست»، تولدی نو، چتر،

Bombardment, Flower Rain,
Thirsty...Hungry.

نقاشی گرافیک کامپیوتری: # ۱ الی ۱۵

Computerized Graphical Painting: #1 - 15

عکس شخصی: Cyrus - K

گرافیک و طراحی صفحات:

سیروس کوچصفهانی

ویرایش و صفحه آرایی:

روی خط میدیا

تیراژه: ۳۰۰۰ نسخه در تورنتو، کانادا
هدیه ساده از مطالب، نظرات، پیشنهادات و
کارهای ادبی - هنری شما استقبال می کند.

ایمیل آدرسی:

hedyesade@ymail.com

Tel: (416)992-9732

www.hedyesade.com



داستان کوتاه :

ساعت کوچولو (۴)



... آخر های هر ماه، یکی دو روز شهر دوباره شلوغ و پر رفت و آمد شده. چهره مردم منطقه پایین شهر اعم از کسبه و... مهربانتر از روزهای دیگر ماه شده، در روزهای دیگر مسافرانم کمتر دیده می شدند. در این روزهای آخر هر ماه من خوشحالم، از خوشحال دیدن مسافرانم، خوشحالم. ... روزم را سر حال و شاد و سنگول با مسافرانم شروع کردیم، جمعیت مردمی که در سطح خیابان و توی کوچه پس کوچه ها در حال رفت و آمد دیده می شوند به مراتب از امار ثبتي جمعیت شهر بیشتر است. حتی در روزهای سرد و برفی یا طوفانی، هنگامی که نامه رسان ها با پاکتهای حامل چک ماهانه این مردم سر می رسند، انتظارشان به واقعیت می رسد. چک در دست و با تمام وجود به خیابان می ریزند. ابتدا به سوی نزدیکترین محل برای نقد چک می روند و با دیدن اولین تاکسی، با صدای هیجانزدگی فریاد می کشند: تاکسی، تاکسی. بفرمائید! کجا می روید؟ می گویند: باید چک خودم را نقد کنم. در ضمن تاکسی چی باید منتظر بمانی تا چکم نقد شود و پول کرایه ات را بپردازم. معمولاً در روزهای آخر هر ماه، صف طولانی جلوی باجه های نقد چک بسته می شود و من حدوداً هر بار ۲۰ دقیقه ای منتظر می مانم. البته در چنین زمانهایی است که «تاکسی میترا» هم مبلغش نسبت بر زمان هی بالا و بالاتر می رود.

... هیجان و شادی جریان دارد. مسافرها پیاده و سوار می شوند. مسافرهایی که مقصدشان به فروشگاههای زنجیره ایست، برای خرید مواد غذایی وارد آنها می شوند و پس از اتمام خرید دوباره دنبال تاکسی می گردند. ... مقداری لازم می بینم، بنویسم، آره! بنویسم که بعضی از همکارانم خصوصاً در روزهای سرد زمستانی، هنگام تردد در مسیر از حضور مسافرانی که نیاز بار و خالی کردن مواد غذایی خانوادگی شان منتظر تاکسی هستند؛ نگاهشون بسمت مخالف و زیر چشمی به جاده می نگرند و رد می شوند. می دونم، می دونم لقمه لذیذی نیستند، امیدوارم ماهی بزرگ، بزرگتر نصیب شما شود دلتان شاد. ... کار ادامه دارد، زندگی به سرعت در تپش است، مسافری به آجو و یا مشروب فروشی می رسد. یکی به... می رود. کسانی به سوی بیمارستان و افراد دیگری بسوی دیدار دوستان به زندان سر می زنند. عده ای دیگر به محل نزدیکترین داروخانه، شخصی با دسته گلی به دیدن محبوبی می رود. دیگری را هم می بینم که هنوز چکش نقد نشده. ... مسافران به مقصد های مختلف اطراف محل زندگی شان سوار و پیاده می شوند. یواش، یواش دو و سه و چهار نفری به هم می رسند. روابط شان آن وقت ملموس می شود که می بینی به هم می رسند و بین هم پول رد و بدل می کنند. از بابت بدهی قبلی شان، شاید قرض به دوستی داده اند و حالا آن دوست چکش نقد شده و دینش را ادا می کند. حتی می بینی که دوستی به دوستی که هنوز چکش بدستش نرسیده پول قرض می دهد. رابطه های مسافران خوبم این طوری دیده می شود.

... وقت ملاقات با ساعت کوچولوی خوبم رسید. گزارش کار آخر ماه را آماده کردم تا به او بدهم. او هم مثل همیشه گزارش منو می گیره و رهسپار اتاق خوابش می شود تا آنرا بخواند.

... بعد از گذشت زمانی کوتاه، صدای قاه قاه خنده ساعت کوچولو به گوشم می رسد. خنده ای که فضای خانه را پر کرد و ساعت کوچولو را شاد و سنگول به جنب و جوش درآورد، صدای ساعت کوچولو به گوشم می رسد. سیروس... سیروس، من هم از خوشحالی تون چنان خوشحالم که فکر روز دوم و سوم ماه را نمی کنم. شخصی را هم می بینم که هنوز چکش به دستش نرسیده.

پایان
زمستان ۱۳۸۵

... بهر حال روزگار ملول بار دیگر سرحال و سنگول می شود. زمان در گذر است و من محو تماشای بعضی از مسافران نزدیکم. حتی رفتار خانم ها با آقایان وقتی چکشان می آید بهتر دیده می شود. در روزهای آخر ماه رفتار زوج ها دوستانه و مهربانتر از روزهای دیگر ماه لمس می شوند.

خوشحالم از صحنه های جلوی چشمانم، اما متأسفانه با دیدن عقربه ساعت که نزدیک شدن به روز اول ماه را خبر میدهد کمی دل نگران می شوم. از اینرو، اتفاقات آتی احتمالی و حتمی مثل سر رسیدن پلیس، آمبولانس و آتش نشانی که روزهای آخر ماه با نت و آهنگ آژیرشان گوش را کر می کند. شاید برای آنها هم روزهای کاری سختی باشد.

در روز اول ماه دیگه جنب و جوشی توی خیابانها دیده نمی شود. همه چیز کند و کندتر می شود.

روز بروز از مسافران آخر ماه کاسته می شود. وقتی هم دیده میشوند پر تلاطم، عصبانی مزاج و ترش رو می شوند. کار بیشتر وقت ها به مشاجره می کشد. دو روز بعدش دیگه دیده نمی شوند. «مگر اینکه...» و من امیدوارم تو آخر ماه آینده ملاقاتشون کنم.

3



Cyrus Kouchesfahani

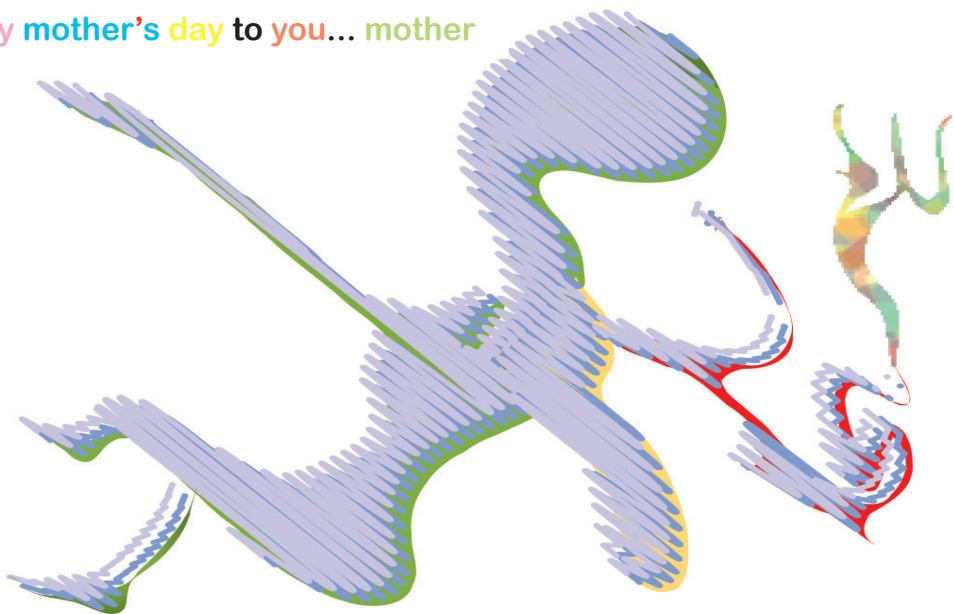
My dear passenger

Hi/ how are you?
Not bad.
Happy mother's day to you.
Today!? Is the mother's day?
Yes.
Happy Mother's day to you.
...absolute silence and changing the color of her face...
I saw it inside he shinning mirror mirror.
... Road last long to the destination of my passenger. It continues...
Aren't you a mother?!

...
Then congratulation to your mother.
...suddenly her chock turns into crying and I could hear her crying inside the mirror.
Here you go, some napkins.
Napkins for what?
...I smelled her soul.
Her crying. The tears of a mother.
She is a mother.
... We are getting closer to the destination of customer "the mother"
... and she is crying with all of her existence.
... While crying heavily she started to talk. She was telling me.
Cabby I am the mother of two boys and one girl.
I am sorry to remind you.
It's ok.
Yes Cabby. I myself a native person of this land.
I know.
I don't remember where my parents were or who they are.
Since born, from place to place I was passed from one foster family to another, until became an adult.
It was the beginning of confusion and know nothingness phase.

4

Happy mother's day to you... mother



Cyrus Kouchesfahani



... I was always under peer pressure, uneasiness wondering for some Wondering some where or something.
... Since the end of my childhood I Scope from the foster house and grasp my own total independence.
And at the beginning of my adulthood I've found myself working along side getting an education.
Now, in reality, am alias's locked under pressure and stress.
Pasttime wend by I started to drink... till selling my body.
Just to survive really.
... Because of all of this, I couldn't remember the mother's day, and you reminded me. cabby.
I am really sorry.
it's ok.
Only the name of mother registered on me, in reality I am not a mother.
In our history, from generation to generation our own native people of this land peace seeking sad people were broken and history passing us by.
...I don't know my own children.
I wish one day they come to see me But, no. I am in a bad situation now
I don't think it is going to happen I wish the best for you mother
... It is the end of the real story
We are at the destination of my good customer.
Take care,
You too, Cabby.
Thanks...

Spring 2006

داستان کوتاه :

مسافر خوبم... (۱)

دوم.
اما در واقعیت و شرایط موجود همیشه زیر فشار گوناگون قفل شده بودم.
در گذر زمان: آشنا با الکل و ... بعدش تا خودفروشی اموراتم می گذرد.
بخاطر همین ها، روز مادر یادم نبود، که یادم آوردی Cabby.
I am really sorry.
It's OK...
فقط اسم روز مادر بر من ثبت است.
در عمل مادر نیستم.

نسل در نسل تاریخ، ما مردم بومی «صلح طلب» این سرزمین چنین غمگین در گذرست.
و من بچه هایم را نمی شناسم و ... نمی دانم، کجایند.
آرزویم اینکه روزی به دیدنم، بیایند.
اما، نه!
در وضعیت خرابی قرار دارم.
شدنی نمی بینم...

I wish best for you, Mother.
به پایان آغاز این داستان واقعی مقصد مسافر خوبم رسیدیم.
Happy mother's day to you... Mother...
Thank you.
Thanks for reminding me, that I am A MOTHER... today.
مواظب خودت باش...
مسافر خوبم...
YOU TOO, Cabby...
Thanks.

پایان : زمستان ۱۳۸۵

Never die

When my mother passed away it was year, years ago just moment ago

But...she always watching me behind the stage of life...

Remembering mother
Cyrus-kouchesfahani / 2006

سلام: حالتون چطوره؟!
بد نیستم.
روز مادر بر شما تبریک امروز، روز مادرست؟! آری!
تبریک بر شما.

سکوت محض و تغییر رنگ را در چهره اش، توی آینه آینه ای دیدم.
هنوز جوابی در آینه نمی بینم.
مسیر راه، تا مقصد... مسافرم ادامه دارد

مگر مادر نیستی؟!

پس تبریک بر مادرت... ناگاه بغض وجودش و گریه اش را در آینه بگوش می شنیدم
بفرمائید، جعبه دستمال کاغذی.
دستمال کاغذی را به چه کاری.

خوب بوش کردم.
گریه اش، اشک مادری...
مادریست.

به مقصد مسافر «مادر» نزدیکتر شدیم.
و او با تمام وجودش گریه گریه کنان، گریه دلش را باز کرد.

و می گفت!
«Cabby» من مادر دو پسر و یک دخترم.
امروز روز منه، روز مادرست.
یادم نبود.

I am sorry to remind you.
It's OK.

Cabby... آری

خود من از مردم بومی این سرزمینم.
می دونم!

یادم نیست که مادر و پدرم کیستند و در کجایند.

از روز تولدم، مکان به مکان دست به دست تا در خانواده

نامادری و ناپدری به سنین نوجوانیم رسیدم. دوران

گیجی و گنگ شدنم بود.
همیشه تحت فشار ناآرامی

فکری، بی قرار که! کی و کجا هستم

اواخر دوران نوجوانیم، خانه ناپدری و نامادری را ترک تا

به استقلال شخصی برسم.
پا به اوایل دوران جوانیم

گذاشتم. خود را مشغول بکار و در کنارش سعی بر ادامه تحصیل

Bob Marley



My feet is my only carriage
So I've got to push on through
But while I'm gone...

Redemption Song

Old pirates yes they rob I
Sold I to the merchant ships
Minutes after they took I from the
Bottom less pit
But my hand was made strong
By the hand of the almighty
We forward in this generation triumphantly
All I ever had the songs of freedom
Won't you help to sing the songs of freedom
Cause all I ever had redemption songs,
-redemption songs

Emancipate yourselves from mental slavery
None but ourselves can free our minds
Have no fear for atomic energy
Cause none of them can stop the time
How long shall they kill our prophets
While we stand aside and look
Some say it's just a part of it
We've got to fulfill the book

Won't you help to sing, the songs of freedom
Cause all I ever had, redemption songs,
-redemption songs, redemption songs

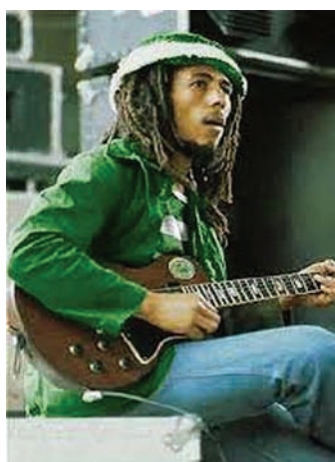
Emancipate yourselves from mental slavery
None but ourselves can free our minds
Have no fear for atomic energy
Cause none of them can stop the time
How long shall they kill our prophets
While we stand aside and look
Yes some say it's just part of it
We've got to fulfill the book

Won't you help to sing, the songs of freedom
Cause all I ever had, redemption songs
All I ever had, redemption songs
The songs of freedom, songs of freedom

No woman, no cry

Said said
Said I remember when we used to sit
In the government yard in Trench town
Oba, ob-serving the hypocrites
As they would mingle with the good
people we meet
Good friends we have had, oh good
friends we've -
Lost along the way

In this bright future you can't forget your
past
So dry your tears I say



No woman, no cry
No woman, no cry
Oh my Little sister, don't she'd no tears
No woman, no cry

Said, said, said I remember when we
used to sit
In the government yard in Trenchtown
And then Georgie would make the fire
light
Log wood burnin' through the night
Then we would cook corn meal porridge
Of which I'll share with you

Everything's going to be alright
No woman, no cry
No, no woman, no woman, no cry
Oh, little sister, don't she'd no tears
No woman, no cry

No woman, no woman, no woman, no cry
No woman, no cry
Oh, my little darling no she'd no tears
No woman, no cry, yeah
any sister no she'd no tears, no women no cry

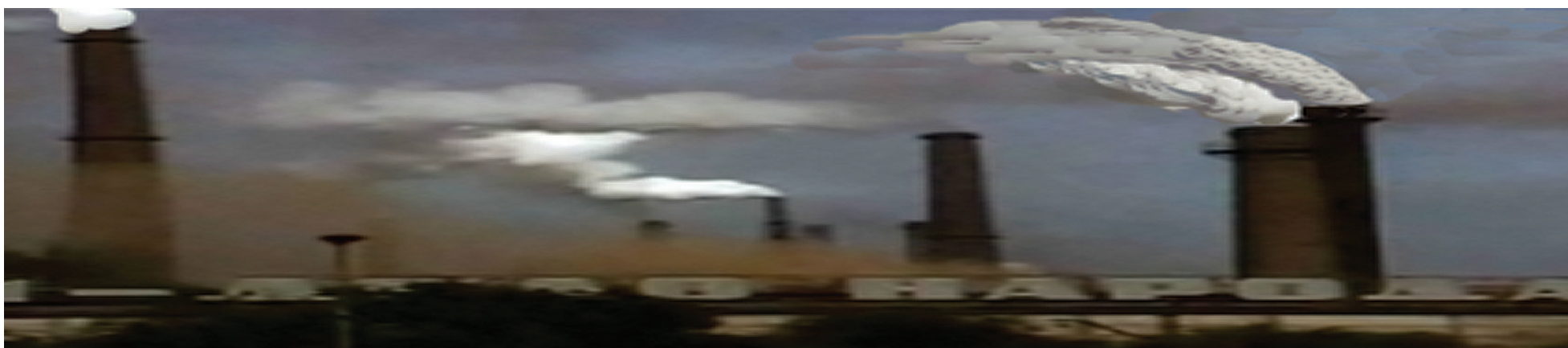
No woman no cry, no woman no cry
No woman no cry, no woman no cry

Say, say, said I remember when we used to sit In a
government yard in Trench town
Obi, obi, serving the hypocrites
As the would mingle with the good people we meet
Good friends we have, oh, good friends we've lost
Along the way
In this great future,
You can't forget your past
So dry your tears, I say

No woman no cry, no woman no cry
Little darling, don't she'd no tears, no woman no cry
Say, say, said I remember when we used to sit
In the government yard in Trench town
An then Georgia would make the fire light
As it was, love would burn on through the night
Then we would cook cornmeal porridge
Of which I'll share with you
My fear is my only courage
So I've got to push on thru
Oh, while I'm gone

Everything 's going to be alright, everything 's -
Going to be alright

so woman no cry, no, no woman no cry
Oh, my little sister
Don't she'd no tears
No woman no cry ...



داستان کوتاه :

مسافر خوبیم... (۲)

تاکسی و من مسیر جاده رو، روی خیابان پارلمنت
بسمت جنوب طی می کنیم.
از خیابان وینچستر گذشتیم.
نزدیک خیابان کارلتو می رسیم.
تو دلم گفتم، مستقیم برم یا بپیچم،
دلم گفتش، سمت راست بپیچ
و پیچیدیم.

بمحض پیچیدن، متوجه آقائی که
در لباس و پوتین کارگری «ساختمانی»
و جعبه ای ابجو کنار پایش روی زمین،
چند تابلو نقاشی تکیه داده بغل تیر
چراغ برقی که ایستاده و در حال
کشیدن سیگارش و با علامت نیازش
به تاکسی شدم.

ترمز کامل و دستگیره درب عقب
سمت مسافر را زیر دستش قرار دادم.
سیگارش را خاموش و چند باری
لگد مالش کرد.

درب صندوق عقب باز شده و به بیرون
رفتم تا کمکش باشم.

در حال بارزدنمون، دقت کامل روی
تابلوهای قشنگش داشتم.
یکی از سه تابلو همراهش؛ بیشتر از
همه جلب توجه ام قرار گرفت.

مسافر را داخل تاکسی دارم...
بفرمائید، به کجا می روید. شماره...
خیابان...

حتماً مسافر خوبیم.
مسیر راه تا مقصد مسافر، عجیب
فکرم روی یکی از تابلوهای قشنگش
مشغول است.
سعی دارم از گوشه و کناری، علاقه ام
را باز کنم.
ناگاه از سوی مسافر خوبیم درخواست
شد.

Cabby!
Can I light a cigarette
Sure go ahead.
You want too?!

سیگارمون را روشن و پُک زنان
رو به راه افتادیم.
تنها فرقتش این بوده، مسافر آجوش
را زده بود؛ سرش گرم. من نه هنوز!
سرم مست تابلوی اوست.

در حین راه با مسافر بیشتر هم صحبت
شدم. تا اینکه رو به آینه اش سؤال کردم
سه تابلو زیبا از کارهای خودتون؟!
نه!

حتماً از نقاشیش خوشت اومد و خریدشون
و یا هدیه از سوی دوستی.
اینطور نیست؟!
نه!

پس چطور هست که سه تابلو زیبایی همراه
دارید?!
نه!

راستش Cabby

جائیکه منتظر تاکسی بودم دو مغازه
سمت شرقش، مغازه دست دوم فروشی
بوده و بسته شد. به قصد بیرون انداختن
کنار سطل زباله روی پیاده رو قرار
داده بودند و من یافتم.

اینطور که معلومه علاقه و
سر رشته با هنر دارید.

درست می گم؟!!

بله! علاقه مندم.

متوجه ات بودم و هستم و در نظر
دارم.

چی، چی را در نظر دارید؟!!

مطمئن باش!

یکی از سه تابلویم را به تو هدیه
می کنم و انتخاب آزاد.

You so nice Irishman
Hard worker.
Thanks for your
Understanding....
You very welcome...
Cabby.

از عجب پیچ و پیچیدگی، پیچیدن
در این زندگی.
آنقدر از مسافر خوبم خوشحالم!
که هنوز مست، مست تابلوی
او هستم.
زمان سریع می گذرد و بمقصد
دوست خوبم رسیدیم.

تکمه باز کردن درب صندوق
عقب زده و بیرون رفتم تا کمکش
باشم.

او با انتخاب آزاد من، یکی از
آن سه تابلو را «تابلوی یافتم» به
من هدیه کرد.

Thanks again.
LOVELY.....

در اینجا مقداری با خودم داد و
فریاد می کنم.

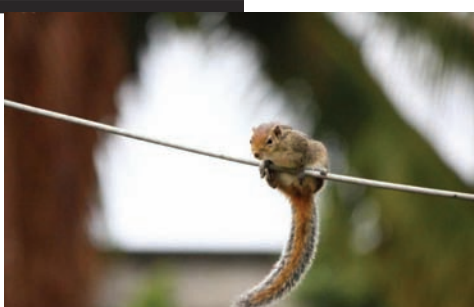
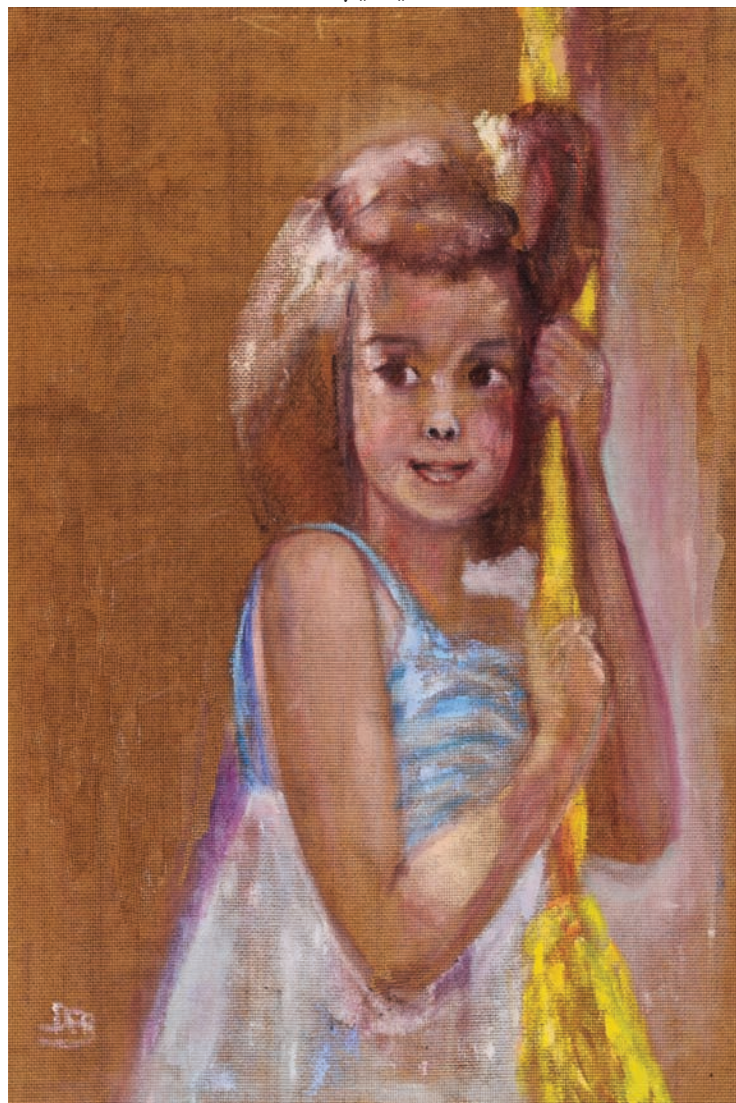
اولش دور و برم را نگاه کردم
کسی نیست!

از خوشحالی فراوان داد و فریاد
زدم.

یافتی، یافتم، یافتم

پایان
پائیز ۱۳۸۶

یافتیم



5



My mother tongue...

A Robin with a piece of bread
-that some one throw at it.
Or a stone for hunting it? ,? ,? ...
.....

My little beautiful Robin.
Tik,tik,tik.my little one.
Your fly my little one-
The color of your feathers
-line by line beautiful brown
Little one, little one
All of your little body. SMALL
Do you remember!?...
In my memory with my native-
Language, I call you chi, chi, nee
My good friend and beautiful chi, chi, nee.
I still can remember!
Chi, chi, nee.

Spring:
2005

Foot note:
In my native Language northern Iran
Which is "Gilakee"
Chi,chi,nee means Rob



زبان مادریم...

گنجشکی که تکه نانی، سویش
پرت می شود؟؟؟...
و یا تکه سنگی
تا شکارش می کنند...

.....
گنجشک کوچولوی زیبا
جیک، جیکت کوچولو
پروازت کوچولو
رنگ پرهایت خط خطی
قشنگ قهوه ای کوچولو، کوچولو
همه ات کوچولو.

یادت هست؟!
هنوز در ذهنم
بزبان مادری چی، چی، نی
صدایت می کنم.
چی، چی، نی؟!
چی، چی، نی خوب قشنگم
چی، چی، نی
آره یادمه.
تابستان ۱۳۸۴

زیر نویس:
چی، چی، نی = گنجشک

چرا
هستم، هستند، میروم
همچون عبور از زیر
سایه ها
لغات زبان جاریست
دیواری نیست، هست؟ چرا!
شاید ... پنجره ای باید
باز شود
از فراسوی زبان
هستم، هستند، نمی روم، چرا؟
میروم، چون هستم.

گیلک زبان
-فارسی زبان هستم.
انگلیسی هم تا حدودی بلدم.
در کشور فرانسه هم زندگی کنم زبانشان را یاد میگیرم.
همچنین در قلب مردم ستمدیده افریقا زندگی کنم
-زبان شیرینشان را خواهم یاد گرفت.

۱۳۸۰

Native Language

نزدیک ترین زبان
زبانیست که نزدیکترینم!
زبان مادری بومیان این سرزمین...
بهار ۱۳۸۴



Native Language

The closest Language
Is the language close to me?
The mother tinge of native
people in this land.

Spring 2005

هنر مدرن و نقاشی کودکان

اولین گروه از هنرمندانی که به نقاشی کودکان توجه کردند، اکسپرسیونیست های متقدم بودند. آنان به دلیل نزدیکی روحی و نوع کارکرد هنری شان در اواخر قرن نوزدهم به هنر کودکان به طور جدی اهمیت دادند. خصایصی که در نقاشی کودکان وجود دارد و برخی از آن ویژگی ها که در مکتب اکسپرسیونیسم حضور دارد، به طور اجمال عبارتند از:

کژنمایی واقعیت بیرونی، عدم اطاعت محض از طبیعت، عدم بهره وری از اصول و مفاهیم سنتی زیبایی شناسانه (غیر خلاق)، مبالغه و اغراق در صور طبیعی، نمادگرایی و پرداختن به عواطف درونی، رازپردازی های سوررئالیستی، دید رنگی، عواطف تند رنگی، همانگی های ناب تصویری عاری از صور عینی یا استعاری، پرداختن به انگیزش های آزاد ذهنی (هنری)، سپردن خویشتن خویش به نیروهای خلاق بیان شکل و رنگ، پرداختن به موضوع های خیالی، شاعرانه، افسانه ای و بیان قوی را در اختیار تجربه های ذهنی قرار دادن، هادی درونی ناهشیار، شوخ طبعی هنری، تمایل به انگیزش های خودجوش، بی خیالی شادمانه و متانت، بی مقصدی در خلق اثر هنری و نهایتاً تنها قانون آنان «ضرورت درونی».

شاید علت توجه پیروان مکتب اکسپرسیونیست به نقاشی های کودکان با عنایت به کودکی درونشان باشد و این نزدیکی هنری و فعالیت های آگاهانه ی هنرمندان خلاق باعث نوعی نگرش جدید در جهان هنر شد و موجب ابداع مکاتب هنری در قرن بیستم گشت. رویین پاکباز در تعریف «نقاشی کودکان» چنین می نویسد: «نوعی بیان تجسمی خودانگیخته مربوط به کودکان و نوجوانان (تقریباً از ۵ تا ۱۵ سال) است که با هنر بدوی همانندی دارد.

با در نظر گرفتن محدوده ی هنر بچه ها، نوعی کمال احساس و بیان در آن قابل تشخیص است. در سده ی بیستم، همگام با ارزیابی های انگیزه های غریزی در فرآیند خلاقیت هنری، توجه به کیفیت های بارز رنگ و طرح در نقاشی بچه ها نیز اهمیت یافته است. بسیاری از هنرمندان مدرن چون کله، پیکاسو و ماتیس عمیقاً تحت تاثیر بیان کودکان قرار گرفته اند.

زمانی که هنرمندان بزرگی همچون کاندینسکی، کله، شاگال و بسیاری دیگر برای یافتن شیوه ی جدید در هنر های تجسمی تلاش می کردند و قصد این را داشتند که انقلابی تازه در هنرهای تجسمی به وجود آورند و سنت های گذشته را در هم شکنند و طرحی نو دراندازند، به بیان کودکان گرایش پیدا کردند. این نگاه نو که در ابتدا با واکنشهای متعدد اجتماعی همراه بود در نهایت هر چه به انتهای بیستم حرکت می کرد، حقایق بیشتری کشف می شد و مسئله شفافیت عمیق تری می یافت و علت

گرایش هنرمندان مطرح جهان و تئورسین های هنر نوین به سوی هنر کودکان آشکارتر می گشت.

در جهان معاصر ده ها سبک و مکتب هنری در جهان هنر به منصف ظهور رسیده است و در بسیاری بیان ساده، بی الایش و ابتدایی کودکان مورد توجه قرار گرفته است. این رویکرد زمانی قوت گرفت که «نواندیشی» در هنرهای گوناگون ضرورتش بیشتر مشخص شد و هنرمندان بزرگی منابع الهام آثار خود را از نقاشی های کودکان یافتند.

در نتیجه هنرمندان به هنر کودکان برای دست یابی به بیانی تازه توجه کردند و آن را نوعی بیان هنری به شمار آوردند که دارای ویژگی های هنر انسان ابتدایی و سبکی همانند سبک هنرمندان نوپرداز آگاه امروز است. افزون بر این، هنرمندان خلاق معاصر



«کبرا» نام گروهی است که در سال ۱۹۴۸ و توسط چندین تن از هنرمندان و منتقدان در پاریس شکل خاص خود را یافت. آپل، الشینسکی، یورن، دوبوفه و چندنمایشگاه و انتشار یک مجله کردند. گروه «کبری» در سال ۱۹۵۱ منحل شد اما در جریان بعدی هنر شمال اروپا اثری مهم برجای گذاشت.

شیوه ی این گروه «نواندیش» در هنر نقاشی، بهره گرفتن از سمبل ها در رنگ گذاری، بیان شاعرانه ی اشکال و زبان خاص هنر کودکان بود. لذا هنر معاصر شاهد تحولی است که در آن هنر هنرمند یک لحظه ی شاعرانه و شوق انگیز با حرکت سریع دست را تجربه می نمود و احساس خود را همچون نقاشان شرق دور بر روی سطح بوم یا کاغذ انتقال می داد.

در ماجرای کار خلاقه ی کودک، یک اتفاق بزرگ روی می دهد. این اتفاق بزرگ ارتباط کودک با اثرش است. او با کار خود به پیش می رود، به جایی که دیگر اثر، راهبر است و کودک خلق خودبخودی را آغاز می کند و هدایت گر ناهشیاری او را به سوی ناب ترین شکل ها و رنگ ها رهنمون می نماید.

این اتفاق را همه ی کودکان تجربه کرده اند و لحظات شیرینش را به یاد دارند، زمان حرکت و خلق کردن دقیقاً لحظه ی زیبایی است، برای کودک فعالیت های خلاق جزو پرشعف ترین لحظات ناب زندگی است، این لحظه زمانی است که کودک کارش را با احساس و عاطفه آغاز می کند و با همان شور و شعف و احساس کاملاً شخصی به پایان می رساند.

فعالیت خلاق هنری کودکان و بزرگسالان در این نقطه شبیه به یکدیگر می شود. زمانی که انسانی - کودک یا بزرگ سال - به خلق هنری می پردازد، هنر و خلاقیت آن ها را با خودش می برد و احساسات ناب هنری است که به او می گوید این جا چه رنگی باشد یا چه شکلی ... مدرنیست ها به دنبال این لحظات شعف انگیز هستند، امپرسیونیست ها و برخی از هنرمندان نوگرا به این بخش کودکی رسیده اند و نگرش کودکان در اثرشان موج می زند، به همین دلیل دیدگاه آنان خاص و شخصی می گردد، که درک و فهم آن نیازمند تربیت ذهن و چشمانی مسلح به درک هنر می باشد. نقاشان مدرن ویژگی های خلاق خود را از نوع نگرش منتقدانه نسبت به پیرامون و زمان خود به دست آورده اند.

آنان با استفاده از نیروی غیر قابل اجتناب و با عشقی نوین به دنبال کشف حقیقت بودند، آنان تنها به دیدن با چشم سر قانع نبودند، سایر توانایی های ذهنی، «چشم بصیرت» و تخیل کودکان را با هم توأم کردند تا به درک مفاهیم درست مطالب دست یابند.

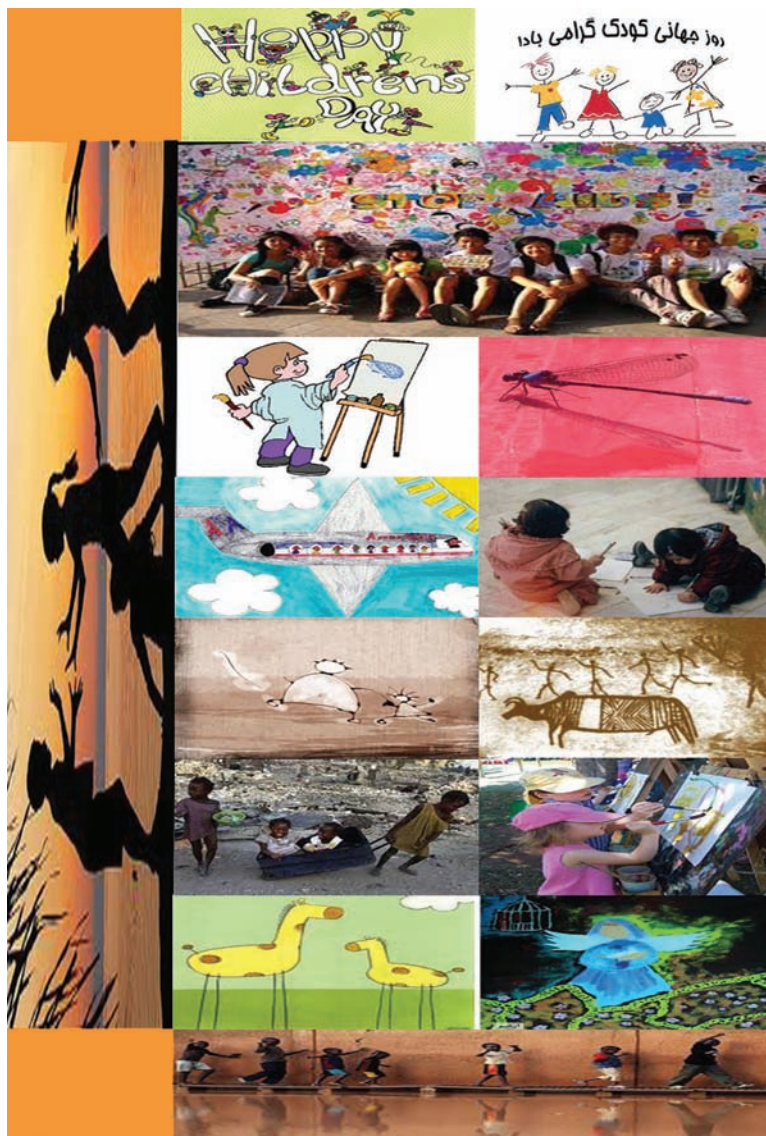
مشخصات و ویژگی هایی را که به طور خلاصه از مدرنیسم و مدرنیست ها برشمردیم، خصایصی بود که دنیا به آن ایمان آورده و آن را تلفیقی از تضادها و واقعیات جهان معاصر می پندارد.

کودکان و هرگونه فعالیت های خلاقه دیگر در کودکان، حس تسلط، لذت بصری و حرکتی، ایجاد نظم ذهنی ابتدایی و مهم تر از همه ی این ها حس بسط اجتماعی و ارتباط با دیگران را سبب می شود، نهایتاً این که متخصصان تعلیم و تربیت هنر کودک، هدف آن ها را «آفرینش دنیای نمادین» می پندارد.

آرزوی کودک این است که بتواند آن چه را که احتیاج به گفتن دارد به وسیله ی رنگ و خطوط توصیف کند. حال سوال این است که ویژگی های مذکور که در هنر کودکان نهفته است، شامل «هنر بودن» می گردد یا خیر؟

به این نتیجه رسیدند که هنر خود را چون نقاشی های کودکان ساده و پر رمز و راز آرایه دهند، البته به شکلی اصیل تر و موثرتر تا شاید انعکاس واقعی ایده ی هنرمند باشد.

کودک به آسانی و بدون هیچ قید و بندی از احساس و برداشت خود سخن می گوید و آن را با خطوط و رنگ عرضه می دارد. لذا برخی از هنرمندان از این کارکرد، استفاده کردند و دل بسته ی آن شدند. از زبان آن ها بارها نقل شده است که: «هنری که هنرمند آگاه امروزی آرزوی



رسیدن به آن را دارد، هنر کودکان است.» هنری که در عالی ترین و در عین حال ساده ترین شکل خود، با ما به سخن می نشیند، هنری صادق، هنر کودکان در مقابل هنر های دیگر یک ویژگی شاخص دارد. این خصلت مهم این است که هنر کودکان هنری است که هیچ تمدن و فرهنگی آن را پژمرده نساخته است. رویای دیرپای انسان برای بازگشت به روزگار کودکی و صداقت و رهایی است. رهایی از تاثیرات تمدن صنعتی.

ویژگی هایی را که مکتب رمانتیسم و انتزاع گرایان به ما آرایه داده اند، اوج تجلی آن در هنر بدوی و کودکانه نهفته است. اصولاً در قرن حاضر هنرمندان به هنری عنایت دارند که آمیزه ای از آگاهی و ناخودآگاهی است که در این خصوص کودک از دیگران پیشی گرفته است.



Kenojuak Ashevak

CC, RCA
(1927 -)
Inuit

Cape Dorset, Nunavut Territory, Canada
Kerouac Izhevsk is one of Canada's most acclaimed graphic artists. Her long list of achievements and honours is surpassed only by her stamina and good humor.

Born on south Baffin Island at a camp area known as Ikirisaq, Kerouac grew up travelling from camp to camp on south Baffin and in Arctic Quebec (Nunivak). As a young woman, she was married to Johnnie and Lived with him in various camps including Keaton, a scenic area seven miles from Cape Dorset. While still living at Keato in the late 1950's, both Kerouac and Johnnie first experimented with carving and drawing. They moved to Cape Dorset in 1966 in order for their children to attend school, and continued to work closely together until Johnnie Bo's death.

Kerouac's drawings were immediately captivating, and she has been represented in almost every annual print collection since 1959. Her work has also been included in numerous special projects and commissions. In 1961 she was the subject of a film produced by the National Film Board about her traditional life and art. The film is still shown today, and was instrumental in introducing her to the world beyond Cape Dorset. In 1970 her print, Enchanted Owl (1960) was reproduced on a stamp commemorating the centennial of the Northwest Territories, and again in 1993 Canada Post selected her drawing entitled "The Owl" to be reproduced on their .86 cent stamp.

Special commissions include the world Wildlife Print portfolio released in 1978. In the same year, the Commonwealth Print portfolio featured one of her works. Her art and life were the focus of the limited edition book entitled "Graphic Arts of the Inuit: Kerouac", published in 1981. In 1988, Via Rail Canada commissioned a large mural from Kerouac for their Club Car series, which featured some of Canada's most highly respected artists. Kenojuak's print Nunavut Qajanatuk



(Our Beautiful Land) was commissioned by Indian and Northern Affairs Canada to commemorate the signing of the Inuit Land Claim Agreement in Principle, in April 1990. To commemorate the signing of the Final

Agreement early in 1994, Kenojuak conceived and hand-coloured a large and exclusive lithograph entitled Nunavut.

April 1st, 1999 marked the official inception of the new Territory of Nunavut in Canada's Arctic. To commemorate this historic event, Dorset Fine Arts released a special edition of 99 prints by Kenojuak - a large diptych entitled Silavut, Nunavut (Our Environment, Our Land).

Kenojuak has received many special honours over the years. She is now a Companion in the Order of Canada, which she originally received in 1967. In 1992, she was awarded Honorary Degrees from both Queen's University and the University of Toronto. In 1996 she received the prestigious Lifetime Achievement Award at the national Aboriginal Achievement Awards ceremony in Vancouver. In the spring of 2001, Kenojuak was inducted into Canada's Walk of Fame, and travelled with her daughter, Silagi, to attend the ceremonies in Toronto. She is the first Inuit artist to be so honoured, and joins many other famous and accomplished Canadians.

Kenojuak has travelled all over the world as an ambassador for Inuit art. In 1969, she and Johnniebo travelled to Ottawa to collaborate on a mural which hung in the Canadian Pavilion at Expo '70 in Osaka, Japan. In 1980, she traveled to Rotterdam, Holland to be present at the "The Inuit Print" exhibition which was opened by the Queen of Netherlands. In 1991, she travelled to Seoul, South Korea to attend the opening of an exhibition of prints and sculpture, and in 1994, she was invited to open the exhibition Arctic Spirit: 35 Years of Canadian Inuit Art at the Frye Art Museum in Seattle, Washington. She also travelled to Ottawa in the fall of 1994 for the opening of Isumavut: The Artistic Expression of Nine Cape Dorset Women. In 2004, she was off to Germany to take part in cultural festivities celebrating

the Territory of Nunavut, and her contribution to Inuit graphic art. Her major stained glass commission was installed in the fall of 2004 at the John Bell Chapel at Appleby College just west of Toronto.

In the fall of 2007 Kenojuak traveled to Toronto to attend the launch of Cape Dorset Prints: A Retrospective - a major publication celebrating fifty years of printmaking at the Kinngait Studios. This year, she adds to her list of honours the Governor General's Award of excellence in the visual arts. Sponsored by the Canada Council for the Arts, she traveled to Ottawa in March with her daughter, Silagi, to attend the exhibition at the National Gallery and events at the residence of the Governor General.

Kenojuak is now 80 and the senior member of the Cape Dorset stable of graphic artists. Much Loved and well respected, Kenojuak is represented by five characteristically strong and vivid images in this collection.

Cape Dorset Print Collection, 2008



Carried A WAY / 2007



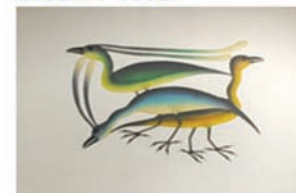
The Enchanted Owl / 1960



Dream / 1963



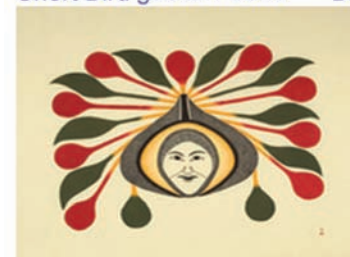
58 / 1962



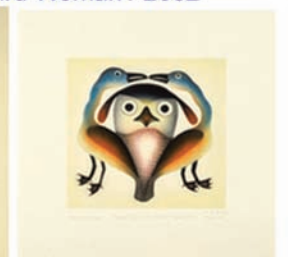
Short Bird gather / 2005



Bird Woman / 2002



Wisdom of the Elders / 2009



Curious intruder / 2009



همه آرام

گاه که در شهر کوچک ساحلی
در نیمه شبی ابری از سر دلتنگی
پنجره را باز می کنی
از دور دست پیچ پیچ هایی می شنوی.

دیگر صدای دریا نیست - در سکوت شب
صدایی دیگر است
همه ی آرام سرزمینم
صدای نفس و تپش هایش

تمامی صداها در آن
برایم گوش نواز و پیوسته است
هم، آوازه شعر پوشکین.
و هم، زمزمه ی کاجستان به یاد ماندنی.
در این صدا تسکین و خوشبختی ست
عطوفتی برای تبعیدیان.
این همه ی آرام
در غوغای پوچ روز گم می شود.

گوش فراده و باز بشناس
همه دریا را که بر خشکی می وزد
و شب هنگام جان بیدارش را
به سوی او می آورد.
سراسر روز همه ی دریا گنگ است
ولی بین که روزتا خوانده می گذرد
با غوغایی
چون جرینگ جرینگ لیوان تھی در
سینی شیشه ای.

اما در سکوت نیم شبان
گوش بیدار تا دیرگاه
گوش به سرزمینش دارد
به صدای او و به ژرفای جا و دانه اش.

و دیگر بار دس سکوتی بیدار
پنجره ات را باز تر کن
آنگاه در نیایی فراخ و آرام
با دریا یکی می شوی.

ولایمیر ولادیمیرویچ ناباکف در سال ۱۸۹۹ در سن پترزبورگ («لنین گراد») بدنیا آمد. با وقوع انقلاب اکتبر سفرهای طولانی او آغاز شد. به ترتیبی که پس از فراغت از تحصیل در رشته زبان های رمانس و اسلاو در دانشگاه کمبریج در سال ۱۹۲۲ در برلین سکونت گزید و در ۱۹۳۷ آلمان غربی را ترک کرد و به پاریس رفت و سپس در سال ۱۹۴۰ در آمریکا رحل اقامت افکند و در آنجا به تدریس ادبیات روسی در دانشگاه کورنلسکی و تحقیقات حشره شناسی در دانشگاه هاروارد مشغول شد. وی از ۱۹۵۹ تا پایان زندگی اش در ۱۹۷۷ در سوئیس به سر می برد. ناباکف جایگاه برجسته ای در ادبیات روسی دارد. چندان که می توان ادبیات روسی پس از ۱۹۱۷ را به ادبیات شوروی، ادبیات مهاجران و ادبیات ناباکف تقسیم کرد.

در این معرفی کوتاه با صرف نظر کردن از نقدها و داستان هایش فهرستی از آثار شعری ناباکف را میبینید.
سال ۱۹۱۲، چاپ اولین اشعار، برلین
سال ۱۹۱۶، مجموعه «اشعار» ناباکف، پترزبورگ
سال ۱۹۱۸، چاپ دوازده شعر در مجموعه ادبی «دو راه» پترزبورگ

سال ۱۹۲۲، کتاب شعر «خوشه»، برلین
سال ۱۹۲۳، کتاب شعر «راه کوهستان»، برلین
سال ۱۹۳۰، ۲۴ شعر همراه با چند داستان در کتاب بازگشت «چرب» برلین.

سال ۱۹۵۲، کتاب «۱۹۵۱ - ۱۹۲۶»، پاریس
سال ۱۹۷۱، کتاب «شعرها و مسأله ها»، نیویورک
در کتاب اخیر، ناباکف به رابطه بین اثر ادبی و طرح مسایل شطرنج اشاره می کند و برخی از این مسایل را همچون ادامه اشعار اخیرش می داند.

ترجمه از متن روسی

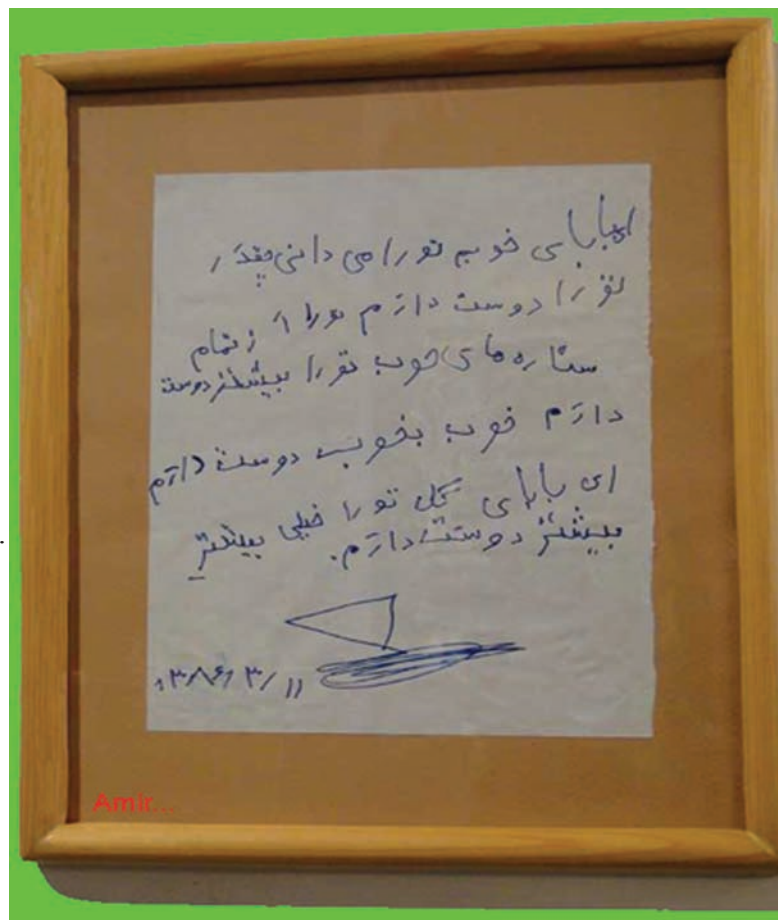
7





امیر رمضان نژاد در ۱۸ شهریور ۱۳۷۹ در خانواده ای هنرمند در شهر رشت متولد شد. از ۵ سالگی هر کاغذی را که می جست روی آن نقاشی می کرد و به دیوار می چسباند. چندی نگذشت که خانواده اش پی به ذوق و استعداد وی در نقاشی و موسیقی پروردند. امیر از دوران ۷ سالگی با متد رسمی آکادمیک شروع به آموختن گیتار کلاسیک و در حال حاضر می تواند اکثر نت های موسیقی را بنوازد. امیر اکنون مشغول فراگیری زبان انگلیسی است در حالی که هم زمان در کلاس پنجم دبستان نیز به تحصیل ادامه می دهد و شاگرد ممتازی نیز می باشد. موفقیت وی را آرزومندیم.

Amir Ramezan Nejad was born on Aug. 27th, 2000 in the city of Rasht in northern part of Iran in a artistic family. He started using every scrap paper found around the house to paint on since the age of five which then was stack on the walls. It was not much later that his parents discovered his tendency toward painting and music. Amir started his academic and official studies with Classic Guitar at the age of seven and his able to read and play most of the musical notes. Amir is learning English language right now and the same time he is studying fifth grade at the elementary school. He is a top student and we have best wishes for his future success...

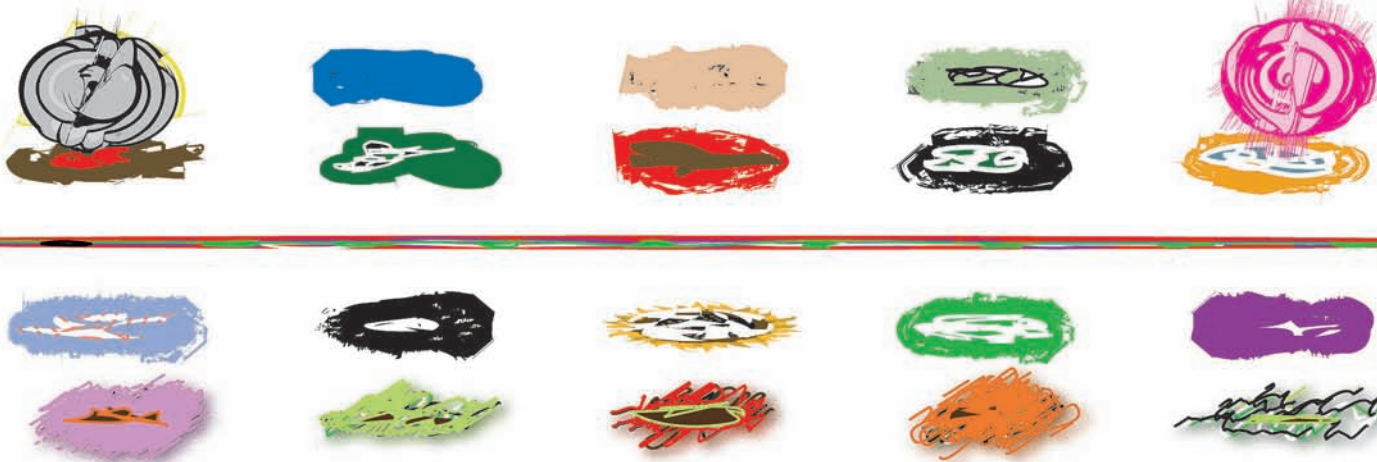


O'MY Good daddy.

Do you know how much, I love you.
I love you more then all of good stars.
Love you more.
I love you very much so.
O' my pretty little daddy.
I love you more and more
I love you...

Amir:
2007 / 06 / 31

8



...the only child of Charles and Addie parker,

Charlie parker (Born: Charles Christopher parker) Was born on aug 29/1920/in Kansas city,Mussouri.

...He quit school at the age of 15 to become musician. His musical Education was brutal. Once he was laughed off of the stage. The other time He couldn't find the right -key to play a very simple song.

...from 1935,charli parker worked in Kansas City with several. Jazz and blues bands, from which he developed his style and-Art in 1939,parker visited New York for the first time, and he stayed there for nearly a year, working as a professional musician. The New York musical atmosphere greatly influenced parker's musical style.

...in 1938 parker joined the Band of pianist" Jay mcshann"with whom he toured around south west Chicago and New York.

In New York City parker washed dishes just to survive, it was Then that he met guitarist Biddy fleet ,the man who taught him about instrumental harmony. shortly after parker returned to Kansas City to attend his father funeral. Once there, he joined Harlan Leonard's Rockets and stayed with them for five month....parker had his own demons. All his life, he struggled with drugs and alcohol.



But once again he could put himself to gather and start his music all over again. He came back and reformed his quintet with Legendary artist" Miles Davis" taking

Gillespie's place and continued making great music.

...during 1942/parker performed at several Jam sessions at Monroe's and Minton's play house, in Harlem .Later that year Charlie-(THE YARD BIRD)joind"Earl Fathe"for eight month. He then spent a few month with" Billy Eckstein"

...Bird however had redefined what jazz music was all about his speed and complexity become the foundation for BEBOP.

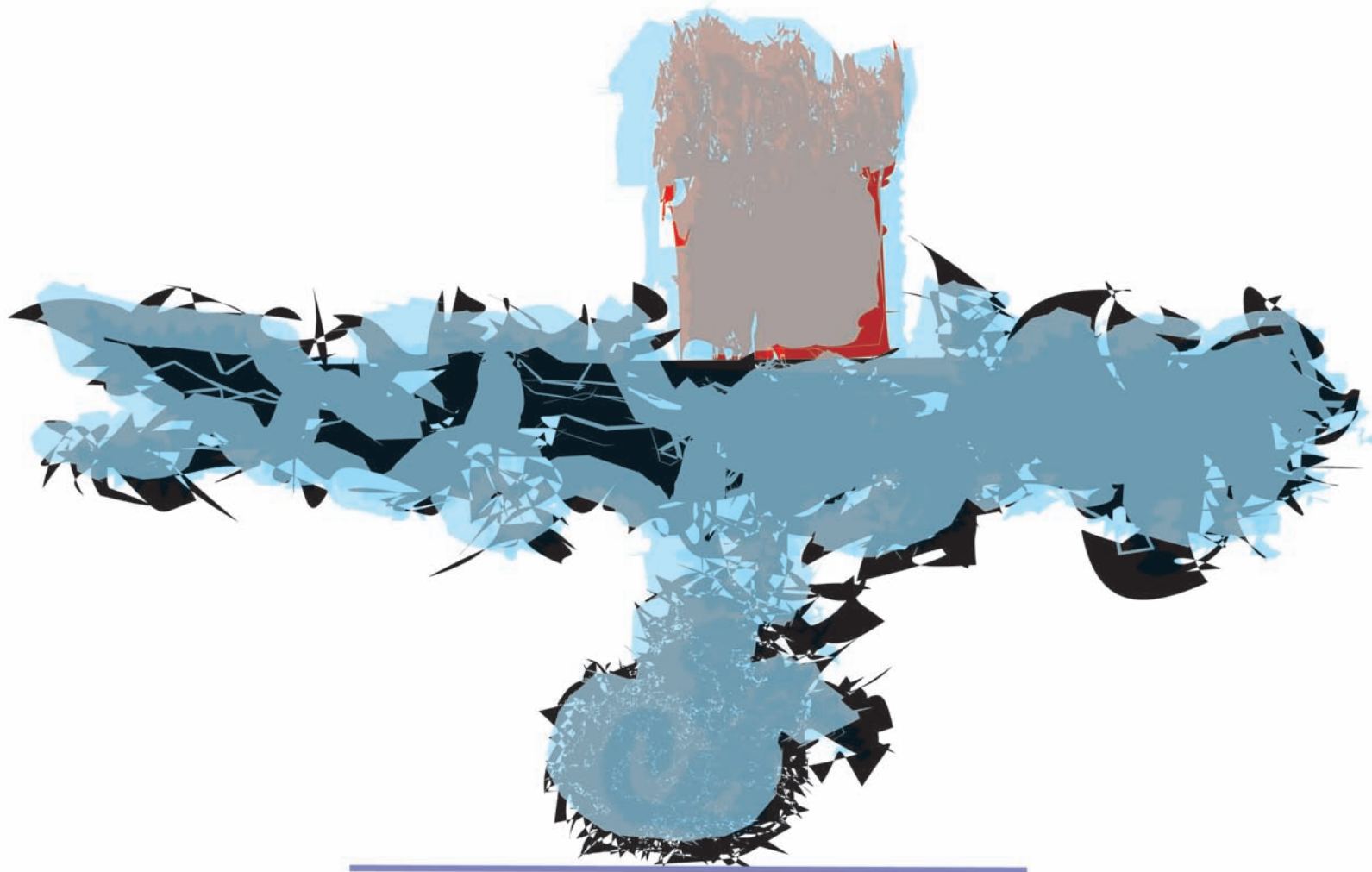
...Charlie the bird married 3 times in his life time.

He chose life in the fast lane and because of the pressure around, his body finally weekend and he died of nervous break down At the age of 34.

...there was a movie named BIRD made of his life that" Clint East Wood" directed it in 1988.the writer of the careen was "Joel Oliansky "and the movie was nominated for several academy awards.



9



داستان کوتاه:

ساعت کوچولو (۵)



... اواسط روزای پائیزه، حال و هوای عجیبی منو یاد دوران کودکیم تا اول جوانیم می اندازد. محل و محیطی که با انتخاب آزاد بسوی هر نقطه شهر پرتحرک و با نشاط و بدون چتر رفت و امدم. از گذر سال به سال، سال هایی دراز... امروز هم یکی دیگه از خاطرات دورم از جلوی نظرم می گذرد، آسمانی ابری و بارانی که زیر چتر محل کارم، تاکسی، با ملودی باد و باران سطح شهر تورنتو دور می زنیم.

مسافر ها به انتظار تاکسی و من طالب دیدار مسافری، راستش طبیعت شغلم اینه که: معمولاً آن جایی که نیاز مسافر به تاکسی است، نیستم! جائیکه هستم، مسافری آنجا نیست! خود به خود اسمشو دیالکتیک با مزه می بینم. نیاز طبیعی و اتفاقی میشه گفت. اما سخت راحت به هم می رسم، ساده نیست. رابطه بین تاکسی، باران پاک کن، مسافر و من

در روزهای باد و بارانی دوستانه و از صمیمیت بیشتری لمس می شوند. نیاز خاص روانی اش هم باشد، با مزه تراست.

مسافر ها به انتظار تاکسی هستند و من در جستجوی مسافری، خلاصه در یک نقطه اتاقی با هم زیر چتر تاکسی تلاقی می کنیم و از فرصت و زمانیکه در مسیر را با مسافران داریم، گپ زنان و صحبت کنان بین مون در زمینه و نقطه نظرهای متفاوت، پاس کاری و تا به مقصد می رسم.

...تصور عموم مردم اینه که در روزهای بارانی، کار و کاسبی راننده تاکسی ها گل...، غنچه باز می کند.

نه مسافران خوب اینطوری ها هم نیست. چی؟! پس چطوری هاست؟! یادتون هست، منظورم صحنه قبل از سوار شدن به این تاکسی رو. در طبیعت شغلی من این یک حقیقتیه که وقتی آدمی رو توی پیاده روی خیابان می بینم، میدونم که تاکسی نیاز دارد یا نه؟ همونطور که دیدید من جلوی پا شما ترمز کردم و شما با تلاش زیاد، چتر خودتون رو تا کردید و چند بار تگوش دادید و سوار شدید، من البته الان یک ساعتی هست که آدمی که تاکسی بخواد را ندیده بودم.

...زیر وزش باد و باران، شکل و قیافه شما عمیق تر «سورئالیستی» به تصویر کشیده شده بود. تا جائیکه شاخ و بال چتر شما که از لبه دالبردار چترتون بیرون زده بود و شبیه یک منشور شده بود حالت پرواز به شما داده بود. شما در آن حالت سورئالیستی چنان به دسته چتر چسبیده بودید که جدا کردن شما از دسته چتر امکان نداشت. حالا که سوار شدید با ملودی زیبای باد و بارون که در بیرون این تاکسی در حال نواخته شدن می باشد با هم به سمت مقصد شما حرکت می کنیم.

سر حرف را باز می کنم. این طور که معلومه شما و این روز بارانی و پر باد برای کار مهمی بیرون آمدید، الان هم که به سوی بیمارستانی تو

...در اینجا نمونه ای از واقعیت را مطرح می کنم. معمولاً در وقت ناهار کارمندان و هم کاراشون چند نفری با هم بسوی مختلف شهر مثل منطقه چینی ها، هندی ها، ایتالیائی ها و ... به تاکسی نیاز دارند. و اما در چنین روز بارانی به نزدیک ترین رستوران و ... محل کارشون می رن. حتی بعضی از کارمند ها دوست دارن ناهار خودشون رو زیر ساختمان محل کارشون صرف کنند. این طوری نیست؟

دقیقاً همینطوره

خب حالا منظور من رو از اینکه در روزهای بارانی معمولاً رفت و آمد ها کم می شه را گرفتید. پس در روزهای بارانی آن دسته از مردمی که خارج از منزل کاری فوری ندارند، کارشان را به یک روز آفتابی و قشنگ موکول کنند. ...امیدوارم که دلیل های من قانع کننده بوده باشه. الان که بعد از شش ماه صبر و طاقت بالاخره به بیمارستان موعود که در آن وقت ام، آر، آی دارید رسیدید، من آرزوی

بهبودی کامل و رفع ناراحتی های جسمی، روحی و روانی برایتان دارم. روز خوبی داشته باشید مسافر خوبم.

آهنگ و ملودی باد و باران در فضای بیرون و داخل تاکسی کماکان نواخته می شود. باران زمین شور و پاک کن سطح شهر را می شوید و من به سوی پائین شهر و آخر روز کاری ام می رانم. در طی مسیر چند مسافر دیگر را سوار و پیاده می کنم تا اینکه آخر روز کاریم صحیح و سالم پایان می یابد. تاکسی را برای دوستم که در شیفت شب کار می کند کنار خیابان پارک می کنم و با دقت مطمئن می شوم که هیچکدام از پنجره ها یا درها باز نمانده باشد.

قدم زنان به سوی خانه می روم و بالاخره وارد آپارتمان آشنای خودم می شوم. سلام کنان و احوال پرسان با ساعت کوچولوی خوبم حرف می زنم. مثل همیشه از دیدن هم خوشحالم. طبق قانون و قاعده قبلی بین من و ساعت کوچولو، گزارش کار روزانه ام رو روی میز او می گذارم. ساعت کوچولو مثل همیشه نشسته و چند صفحه ای در دست دارد، بعد به من می گوید: سیروس سعی دارم بعد از مطالعه لازم در زمان کوتاه نظرم را در مورد گزارش کار امروزت بدم... و بعد به طرف اتاقتش میرود.

...تا ساعت کوچولو نظرش را به من اطلاع دهد، مدتی طول خواهد کشید بنابراین به فکر تهیه چای می افتم. آب در

شمال شهر می رویم، کار شما باید حتماً مهم باشه این طور نیست؟ برای چی داری به بیمارستان می روی؟ حتماً... راستش مدت مدیدی است که کمر درد منو رها نمی کنه. هر از چند گاهی بخاطر رفع درد پیش دکتر خانواده گی ام می رفتم. دکترم بالاخره تشخیصی دقیقتر داد و منو برای آزمایش ام، آر، آی به بیمارستان معرفی کرد. گرچه قبل از آن تعداد زیادی قرص درد و آمپول های ضد درد و حتی چندین مرحله عکس برداری هم از من شده بود. حالا دارم برای این آزمایش به بیمارستان میرم، این وقت

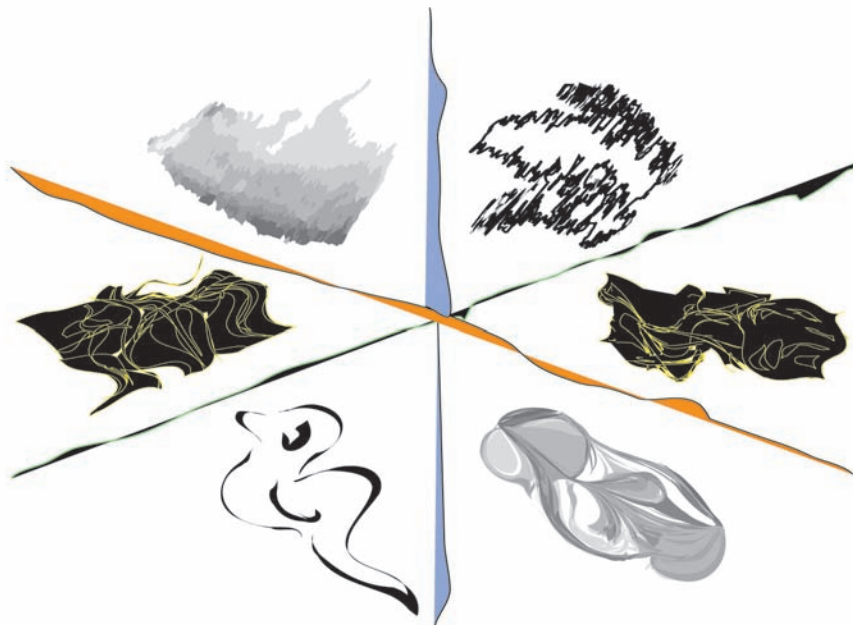


که از شش ماه قبل تعیین شده، امروزه، گرچه هوا پر باد و بارانی شده، اما دوست دارم ساعتی جلوتر در بیمارستان باشم تا این فرصت رو از دست ندم.

اول اینکه واقعاً متأسفم. دوم اینکه با داشتن این همه درد و ناراحتی این چنین مقاوم و امیدوار هستید، از این خوشحالم. حالا هم مجبورم بخاطر وضعیت کنونی دلیل های راننده تاکسی ها را بیشتر برای شما توضیح دهم.

من در شیفت روز کار می کنم. در ساعات پر تردد صبح که دو ساعت طول می کشه کسانی که باید به سر کار بروند حتماً به کارشان رسیده و احتمالاً نیازشون به تاکسی رو از دست دادند. اما بعد از دو ساعت صبح، حرکت آدم ها کمتر دیده می شود.

10

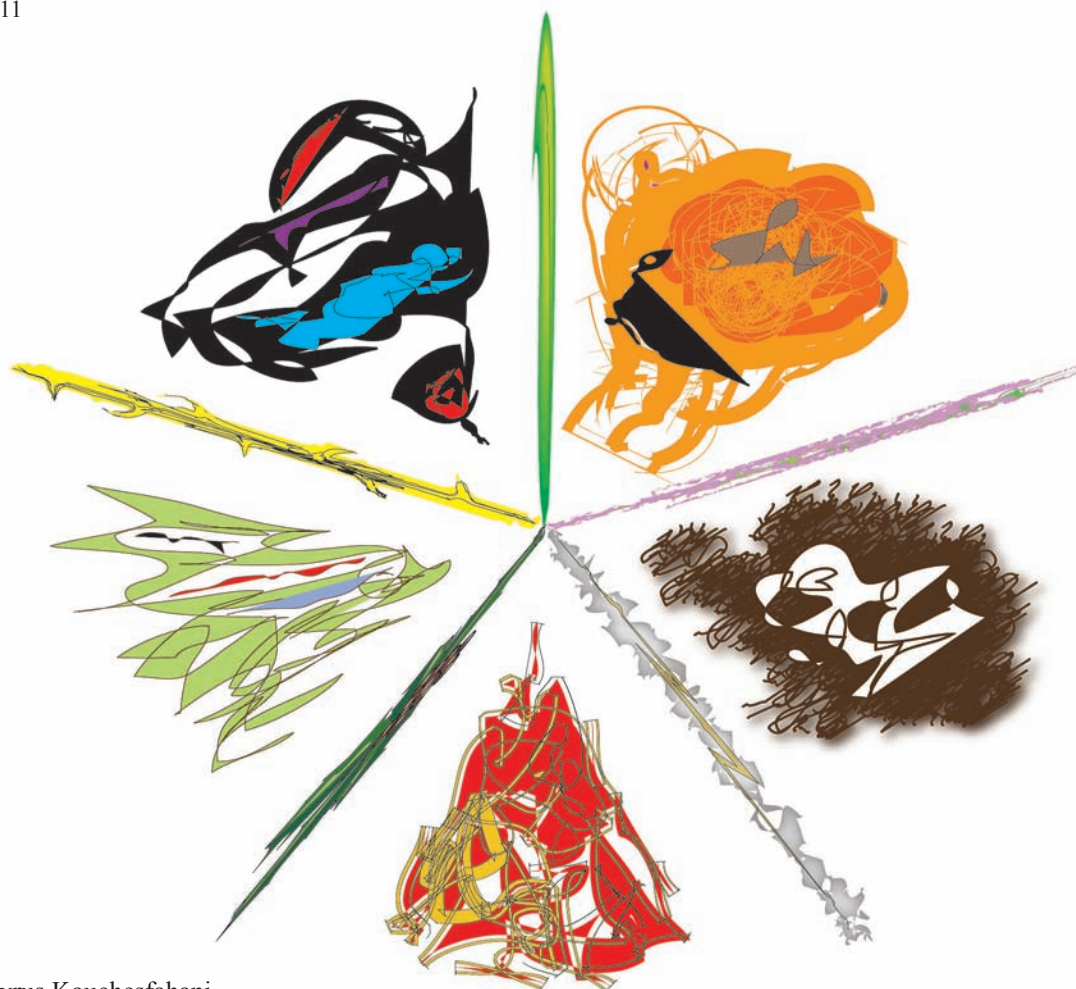


شد. متوجه می شوم که سر تا پایش خیس شده و چترش هم همراهش نیست. سکوت می کنم و حرف نزدن را ترجیح می دهم. ساعت کوچولو بی درنگ بسوی لباس هایش می رود. یک دست لباس و یک حوله بر می دارد و به داخل اتاقش می رود.

...وضعیت غریبی است گر چه نظمی هم در آن دیده می شود. لحظه ها به سرعت می گذرد و من بی صبرانه منتظر شنیدن نظریات ساعت کوچولو هستم. در ذهنم تصویری از آنچه او خواهد گفت نقش می کنم. اما تصویر ذهنی ام کامل نیست. فکر راهی را نمی بیند و به حال خودش رها شده.



11



Cyrus Kouchesfahani

فکرم را رها می کنم. هنوز از پنجره آپارتمانم ملودی وزش باد و آمدن باران دیده می شود و در گوشم زمزمه ها دارد. زمزمه خاطرات روزهای پر باد و بارانی فصل پائیز دوران کودکی. فصل شدن مدرسه و دیدار دوستان دیرین، فصل حرکت، فصل باور، فصل غار غار کلاغ ها. در این افکارم که ساعت کوچولوی دوست داشتیم دوباره صدایم می کند.

سیروس، سیروس

راستش سیروس چتر رفت و من چه چی می گی؟! چی شده؟! ... با آرامی از او دوباره سؤال می کنم. ساعت کوچولوی بدجنس، چی شده؟! چی گفتی!؟

می کنم. زمان با آرامی و رامش جریان دارد. یواش، یواش به فکر گوناگون و نگران می شوم. از اینکه از ساعت کوچولوی خوبم خبری نیست. نگاهم روی صفحه ساعت دیواری خیره شده، چند دقیقه ای از «۱۶ دقیقه» نیاز اجباری ساعت کوچولو می گذرد. لابلای افزوده شدن انتظار و نگرانی که ناگهان صدای کوبیدن در آپارتمان «دنگ و دنگ» می آید. خودشه، ساعت کوچولوست. می پرسم، کی هستی؟ می گوید منم...سیروس، از آهنگ صدایش او را می شناسم و با اطمینان خاطر درب را بسوی باز می کنم، خوشحالم: ساعت کوچولو وارد خانه

چتر

کتری است روی اجاق روشن و تا آماده شدن چای به هوای استراحتی چند دقیقه ای روی مبل لم می دهم. بعد از مدت زمان اندکی صدای قل قل آب توی کتری شنیده می شود. به اندازه لازم چای در قوری می ریزم و بعد آب جوش کتری را به آن اضافه می کنم. یک بار خوب چای داخل قوری را با آب کتری می شویم، بعد دوباره قوری را از آب جوش پر می کنم و آن را کنار کتری روی درجه کم حرارت می گذارم. چند دقیقه ای باید فرصت بدهم تا چای در قوری قوام بیابد. حالا چای آماده شده را در لیوانی ریخته و می نوشم. نرم نرم و آهسته تازه دارم روز کاری ام را لمس می کنم. چای با توت خشک خوشمزه را مزه، مزه، خوشمزه می نوشم و خودم را آماده شنیدن نظریات ساعت کوچولو می کنم. ناگهان صدای ساعت کوچولو را می شنوم که از اتاق خوبش صدا می زند، بامزه و شیرین حرف می زند و من با تمام دقت به حرفهایش گوش می دهم. صدا می زند سیروس، سیروس. جواب می دهم: بگو شمساعت کوچولوی خوشمزه، می گوید:

بین سیروس، بیرون را نگاه کن و بین هنوز باد و بارون با شدت می آید یا نه؟! برای اینکه نظرم رو بهت بدم باید حداقل «۱۶ دقیقه» با همین وضعیت وزش باد و بارون با چترم توی خیابان دوری بزنم، آنوقت قادرم نظرم رو در مورد کار امروزت گفته باشم. می گویم:

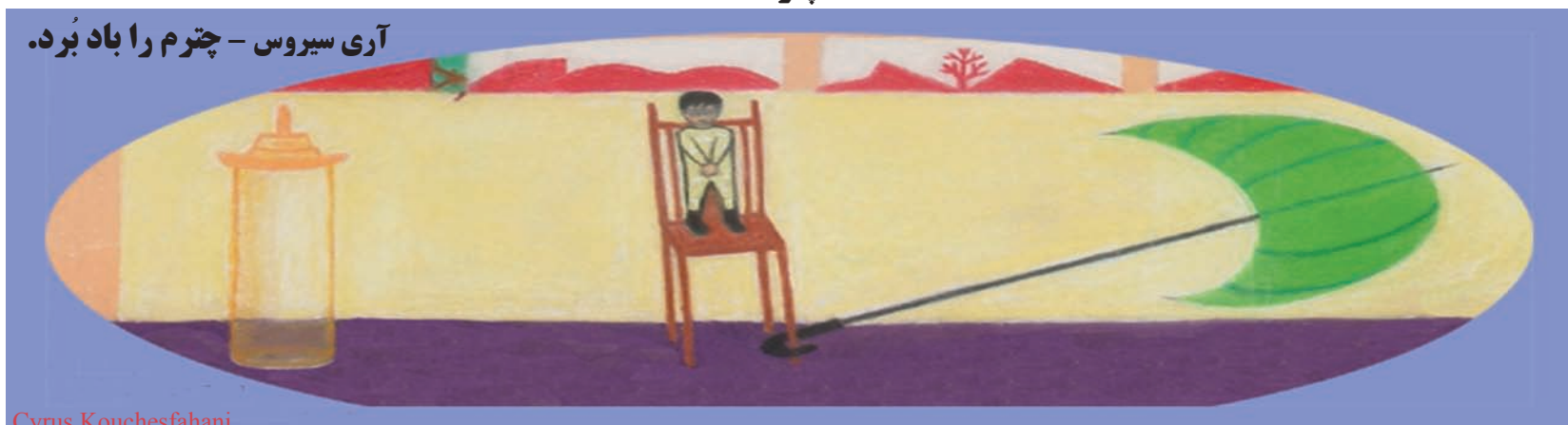
تصمیم منطقی و خوبی، من موافقم.

...ساعت کوچولو بسمت جایگاه چترش رفت، چتر را یکی دو بار باز و بسته کرد اطمینان حاصل کرد که چتر سالم است و هیچ شکستگی یا عیب و ایرادی ندارد. خداحافظی کوچولویی کرد و در آپارتمان باز شد و ساعت کوچولو خارج شد و به راهش ادامه داد.

...موقعیت خالی خود را با خواندن هفته نامه کامیونیتی پر

آری سیروس - چترم را باد برد.

پایان
پائیز ۱۳۸۷



Cyrus Kouchesfahani

Bagali Gatogh (Green Flava Bean Stew)

This is a cuisine from Northern Province of Gilan, Iran.

Ingredients: (4 servings)

Green Flavia Beans One Kilogram,
Garlic 4 or 5 cloves,
Egg 2,
Dried Dill one spoon,
Turmeric one tea spoon,
Cooking Oil or Butter 2
spoon,
Salt and Pepper

Directions:

Peel both skins of flavia beans, wash and pour in a cooking pot. Clean the cloves of garlic and cut to pieces and pour them along With dill, turmeric and cooking oil into the pot of flavia beans Cook the mix on medium heat until change colors. Add water to Cover the beans and salt and pepper to season and stir good. When Found the beans cooked and softened, break the eggs on the surface Of the stew so each boil cook in one piece. Your green flavia bean Stew is ready. Bon Appetite.

PS: May use fresh, dried or canned flavia beans but make sure to Peel the skins.



باقلا قاتق یا باقلی خورش

خورش باقلی با دو نوع باقلی درست می شود. یکی با پاچ باقلی رشت و دیگری باقلی مازندرانی ولی طرز پخت هر دو یکی است.

مواد لازم : (برای ۴ نفر)

پاچ باقلی سبز یک کیلو،
سیر ۴ یا ۵ پر،
تخم مرغ ۲ عدد،
شوید خشک یک قاشق غذاخوری،
زرد چوبه ۱ قاشق مرباخوری،
روغن یا کره ۲ قاشق غذاخوری،
نمک و فلفل به میزان لازم.

طرز تهیه :

۱- باقلی را پاک کرده و پوست اول و دوم آن را گرفته و شسته و در یک قابلمه میریزید. (یا گمج که ظرفی گلی است و در گذشته کاربرد بیشتری داشت)

۲- سیر را پاک کرده و چند تکه می کنید، شوید، زردچوبه، سیر و روغن را داخل قابلمه باقلی ریخته و روی اجاق با حرارت ملایم می گذارید تا کمی سرخ شود و رنگ آن تغییر کند. سپس آب را به اندازه ای که روی باقلی را بگیرد در روی آن می ریزید و نمک و فلفل به آن اضافه می کنید و خوب هم می زنید. وقتی که باقلی پخته شد، تخم مرغ ها را شکسته و روی سطح خورش پخش می کنید تا آنجا که تخم مرغ ها سفت شد خورش آماده است.

اگر فصل باقلی سبز نیست حتی در فصل زمستان می توانید از پاچ باقلی خشک استفاده نمایید. در اینصورت اول باقلی را مدتی خیس داده سپس پوست آنرا گرفته و خورش را تهیه نمایید.



مادر بزرگ

۷ ساله بودم که مادربزرگم چشم از جهان فرو بست، در آن زمان ۷۸ سال داشت. حدود نیم قرن از فوتش که تا امروز حدود ۹۶ سال می گذرد در شهر رشت زادگاه من و در محیطی تاریخی به اسم باقر آباد که در دوران تاریخش هنگام تجاوز انگلیس و روسیه تزار که جای پای اسبها و گاریهایشان هنوز زیر آسفالت خیابانها، خانه ها، مدرسه ها و شاید کتابخانه ای وجود دارد.
در آن زمان مادربزرگم «معروف به خاله» چندین سال مالک و آشپز و مدیر یک رستوران که ما به زبان محلی گیلکی «کته پزی» می خواندیم و می نویسیم بود.

هنوز چهره اش یادم است. هنوز دوستش دارم و خواهم داشت.

سیروس کوچصفهانی

بناهای ماسوله

ویژگی دیگر ماسوله وضعیت خاص بناهای این شهرک است. بناهای این شهرک در کناره شمالی ماسوله رودخان بطرز زیبا و مهندسی خاص به طرف کوهپایه پیش رفته است. قرار گرفتن خانه ها و دیگر ساختمانها طوری است که با یک نگاه گویی پلکان بزرگ از کوه به دره کشیده شده است. این وضعیت ساختمانی باعث شده است که خانه های ماسوله حیاط نداشته باشند و حیاط آنها بام خانه تحتانی است. ورود و خروج به این شهرک فقط از طریق عبور از بام خانه ها امکان پذیر است.

گردشگری

شهر تاریخی ماسوله همه ساله پذیرای مسافرانی از شهرهای دور و نزدیک و از خارج از کشور است که به این شهر می آیند. بیشترین مسافران طی سه ماه تابستان به این شهر سفر می کنند. آن دسته از مسافران ایرانی که از شهرهای دور می آیند معمولاً جهت بازدید از بافت معماری و تاریخی شهر اقدام به سفر می کنند. اما بسیاری از مسافران شهرهای نزدیک برای استفاده از آب و هوا و طبیعت مطبوع ماسوله به این شهر می آیند. تمام مسافران غیر ایرانی برای بازدید از معماری، شهرسازی تاریخی و خرید صنایع دستی ماسوله اقدام به سفر می کنند. در این میان دسته های کوچک و بزرگ طبیعت دوستان را نیز باید نام برد که معمولاً از شهرهای نزدیک و در گروههای ۵ تا ۲۰ نفره و به عنوان کوهنوردی و کوه پیماهی به این شهر می آیند.

در هر صورت جاذبه های تاریخی، معماری و طبیعی ماسوله به گونه ای است که هر نوع مسافر با هر نوع سلیقه ای را به سمت خود جذب می کند. حتی زمستان پربرف این شهر نیز جاذب دسته ای از میهمانان است.

وجود امکانات رفاهی قابل ملاحظه، راه ارتباطی مناسب و محل های اقامتی محلی و سنتی از امتیازاتی هستند که توان پذیرایی مردم این شهر را از مسافران افزایش می دهند.

دیدن ماسوله و معماری آن به عنوان یک شهر تاریخی و استفاده از مناظر طبیعی و ساختمانی زیبای آن طی حداقل یک شبانه روز اقامت در خانه های سنتی مردم میهمان نواز آن یادگاری بی نظیر برای هر مسافری خواهد بود.



Iran, Damavand Peak



است. نزدیکترین آبادی استان زنجان درام است که حدود ۳۰ کیلومتر با ماسوله فاصله دارد. شهرستان هروآباد و توابع آن از جمله شال و کلور و روستای ماجلان از مناطق آذربایجان شرقی هستند که به ماسوله نزدیک می باشد. قابل ذکر است که این مناطق همه در منطقه کوهستانی واقع شده اند و راه ارتباطی مالروبا ماسوله دارند.

شهرستان فومن با فاصله ۳۵ کیلومتر نزدیکترین شهر استان گیلان به ماسوله می باشد که به وسیله جاده ماشین رو با ماسوله ارتباط دارد.

موقعیت این شهرک طوری است که از سه طرف شمال و جنوب و مغرب به کوه وصل می شود و فقط از طرف مشرق به جلگه فومنات کشیده شده است. درازای آن از شمال به جنوب کم ولی از مشرق به مغرب گسترش بیشتری دارد. از لحاظ مساحت با ۱۶۰۰۰۰ متر مربع کوچکترین شهر استان محسوب می شود. ماسوله با حومه و توابع از شمال به جنوب ۱۲ کیلومتر و از مشرق به مغرب ۳۰ کیلومتر عرض دارد. ارتفاع این شهرک از سطح دریا ۱۰۵۰ متر است. از نظر آب و هوایی دارای خصوصیات آب و هوای کوهستانی است ولی از نظر تقسیمات جغرافیایی کشور جزء منطقه خزری محسوب می شود. وضعیت این شهرک به صورتی است که از کنار رودخانه ماسوله بصورت پلکانی به طرف شمال کشیده شده است و خانه های فوقانی مشرف بر خانه های تحتانی می باشد. رودخانه ای که از پای این شهرک می گذرد از دو شاخه اصلی که در ماسوله به هم می پیوندند تشکیل شده است. رودخانه (سینی روبر) که از غرب ماسوله سرچشمه گرفته و از منطقه کوهستانی کوه روبر و سه روبرون گذشته به طرف ماسوله می آید و رودخانه خلشته روبر که از کوههای جنوبی ماسوله سرچشمه گرفته و از منطقه خلیل دشت عبور می نماید. این دو رودخانه پس از اتصال شاخه اصلی ماسوله رودخان را به وجود می آورند.

آب و هوا

بخاطر ارتفاع زیاد ماسوله از سطح دریا که حدود ۱۰۵۰ متر می رسد و همچنین قرار گرفتن در کوه پایه دارای آب و هوای سردسیری یا به عبارت دیگر کوهستانی است خصوصاً اینکه از سه طرف کوهستان بر این محل مشرف است و به همین علت هوای آن خنک می باشد.

در فصل زمستان برودت و سرمای آن بسیار زیاد و ریزش برف در آن فراوان و گاهی تا ارتفاع ۲ متر می رسد. دوره فصل سرما طولانی است ولی تابستانی ملایم و مطبوع دارد.

از عوامل دیگر خنکی هوا در فصل تابستان وجود جریان نسیم کوه به دره است که اعتدال هوا را در این منطقه باعث می شود.

ایران (گیلان)

گیلان نیه ایران، همه جا ایران چی مانه بهشته.

تنها گیلان نیست. همه جای ایران به بهشت می ماند.

محمد علی افراشته

ماسوله را باید دید تا زیباییهای آنرا باور کرد

ماسوله در ۵۵ کیلومتری رشت که یکی از مناطق سرسبز شهرستان فومن در استان گیلان است و در میان کوهستانهای بلند محصور شده است.

ماسوله را نمی توان به تصویر آورد مگر آنکه یکبار آن را از نزدیک ببینید تا لحظات زندگی را در آن لمس نمایید. احساس رویانگیز بهشت که اینک از عالم خیال به واقعیت درآمده است و شکوه خیره کننده زیبایی که طبیعت با همه کرامت خویش بر آن ارزانی داشته و جاودانگی بخشیده است.

وجه تسمیه ماسوله

ماسوله در گذشته به نامهای خورتاب خانی، بیشه البقر و ماسالار خوانده می شد. در مورد کلمه ماسوله روایات مختلفی وجود دارد:

به روایتی چون این محل در کنار کوهی بنام ماسالار واقع شده بود بنام (ماسالار) معروف شد که بر اثر گذشت زمان و کثرت استعمال به اختصار ماسوله شده است.

به روایتی دیگر عده ای از اهالی موصل و کرکوک در زمان قیام مختاریه کوههای غربی گیلان آمدند و اهالی موصل ماسوله را ساختند و ماسوله در اصل موصله بوده است. در مورد این روایت قابل ذکر است که به زبان محلی ماسوله را «موسوله» و ماسوله ای را «موسلی» گویند.

وضعیت جغرافیایی ماسوله

ماسوله در غرب شهرستان فومن و انتهای جنوب غربی گیلان و در تقاطع سه استان گیلان، زنجان و آذربایجان شرقی واقع است. این شهرک از شمال و شمال شرقی به بخش ماسال و توابع آن، از غرب به شهرستان خلخال و توابع، از جنوب به پشتکوه خمسه زنجان و از مشرق به جلگه فومنات محدود





پشگفته گول

گیلکی :

چوم کوربه بختره کی دل کورابه.

فارسی :

کوری چشم بهتر از ناینایی دل است.

گیلکی :

۱ - اگه آموم دیگران موسون بوبویی، آمه براسون طلا بونه بو.

۲ - اندی بخوتی ففلکسی.

۳ - الون آهون هم خوزاکه شیر ندهه.

۴ - امو بیشته گندمیم گه، هر گی سبز نییم.

۵ - اندی تازه گوله شکنه گه کونه گوله خیر نده.

۶ - انه چوم مخه، انه دیل سیخ.

۷ - انه دس و پایه دبدی، خو کار کونه.

۸ - انه شکم سره، چوم گوشنه.

فارسی :

۱ - اگر ما هم مانند دیگران می بودیم، چارچوب درب ما طلا می شد.

۲ - آن قدر خوابیدی... باد کردی، پف کردی.

۳ - حالا آهو هم بچه اش را شیر نمی دهد.

«روزگاری است که مادر به بچه اش رحم نمی کند!»

«مردم دست هم را نمیگیرند!»

۴ - ما مگر گندم برشته شده ایم که هرگز سبز نشویم؟

۵ - این قدر کوزه تازه می شکنند که کوزه کهنه خبر ندارد.

«کنایه از اینکه این قدر جوان می میرد ه پیر خبر ندارد.»

۶ - چشمش میخ است و دلش سیخ.

«آسیب رسان و بی رحم است.»

۷ - دست و پایش را بندی، کار خود را می کند.

۸ - شکمش سیر است و چشمش گرسنه.

(فرهنگ مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم)

از : «محمود پاینده لنگرودی»

گیلکی :

۱ - گمچ، تووه گونه تی روچره (چقد) سیاهه

فارسی :

۱ - «گمچ» به دیگ یا قابلمه می گوید صورتت چرا (چقدر) سیاه است.

در مورد کسانی گفته می شود که بد و بدکارند، اما بدی را به دیگران نسبت می دهند. خود را خوب و دیگران را نادرست می دانند.

«گمچ» ظرفی است گلی که در آن خورشید درست کنند.

محمد شعبانی - لاهیجان

گیلکی :

۱ - به بهانه ی وچه، مار ز نه کچه.

به بهانه بچه به مادر «کچه» می زند.

در مورد افراد سود جو و فرصت طلب گفته می شود که از

موقعیتی به نفع خود سود می برند.

«کچه» کفگیر فلزی را گویند.

فاطمه تیمی - نشتارود

دو بیته تالشی :

۱ - ته رو بوتم آزاستان : کانه داردون

چمان آنگشته بشون بارده ساردون

رمستون به پوزم دوئه دو وینده ی

الارزین سارده کوآهانه پاردون.

فارسی :

۱ - بگذار دردهای کهنه خود را برای تو باز گویم
سر انگشتانم از سوز سرما کرخت و بی حس شده است
زمستان و پائیز را با کولاک و سرما دیده ام
حتی چارچوبه گلیم بافی ام نیز از سرما می لرزیدند.

شهریار شفیقی - عنبران

مازندرانی :

۱ - بهار بیموئه سورساده کرده

چش دوسیه دل شاده کرده

منه ویرون، شخت آباد ها کرده

بی جمه و چیله ریاده کرده.

فارسی :

۱ - بهار آمد و سور شادمانی دادی
چشمانت را بر روی واقعیت بست و دل به خوشی پیوند زد
با ویرانی من است که آبادی خویش رسید
کودکان پا برهنه پا و بی تن پوش را فراموش کردی.

جلیل قیصری - کجور مازندران

دوشنبه بازار

بازار دوشنبه

سخت شلوغ بود

پای هر درخت

یک امنیه!

به مشدی گفتم

گوشواره هایم به گرو

راضی ام برود - دو زرع چیت بردار

برای خودش، پیرهنی.

مشدی گفت:

(مگر مردم را نمی بینی - که من من دارند

نان به خانه هاشان می برند؟)

به چشمام آب می زدم،

خنک بشوم

گاودزد پائین محله مان را دیدم

به یک امنیه، آسو تعارف می کرد:

ماتم برد!

تو بگو!

محمود طیاری - رشت

چیستان :

۱ - بی دست و پا بشی یه هوا؟

(= بی دست و پا می رود هوا؟)

۲ - شووروج رادریه؟

(= شب و روز در راه است)

شهرام آزموده - اسالم تالش

۸ - ۲۶۴۶۶

۱ - ۴۴۴

۱ - سبز قبا، سورخ شوی، سیا پولوک؟

(= آن چیست که روپوش سبز و پیراهن قرمز و دگمه

سیاه دارد؟)

۲ - سورخ خوروسه ی باغ دره، کمر جرا خاک دره؟

(= خروس قرمز در باغ است، از کمر به پائین در خاک است؟)

علی صفری سرامرزی - اسالم تالش

۸ - ۲۶۴۶۶

۱ - ۴۴۴



محمود پاینده لنگرودی



هوشنگ عباسی

زنده یاد محمود پاینده لنگرودی مردم شناس، شاعر، فرهنگ نامه نویس، خوشنویس در ۱۲ آبان سال ۱۳۱۰ خورشیدی در شهر لنگرود بدنیا آمد. پدرش محمد نباتچی از بازاریان خوشنام لنگرود بود.

پاینده، تحصیلات ابتدایی را در شهر لنگرود به پایان برد، اما به دلیل بیماری پس از دو سال ترک تحصیل بار دیگر به دبیرستان رفت و به تحصیلات خود ادامه داد. پس از پایان تحصیلات دبیرستانی به کارهای فرهنگی رغبت نشان داد و در کنار آن به فعالیت سیاسی پرداخت. در همین دوران با نشریه «چلنگر» آشنا شد و به سرودن شعر پرداخت. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به دلیل فشارهایی که بر او وارد می شد زادگاه خود را ترک گفت و به تهران کوچ کرد. در سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ با اهل قلم تهران آشنا شد و با مجله امید ایران به همکاری پرداخت و هر هفته دو صفحه از مجله را با شعر سیاسی خود پر کرد. مجله امید در سال ۱۳۳۴ پس از یکسال انتشار از فعالیت بازماند و تعطیل شد. پاینده قریحه ای خوش داشت و به فارسی و گیلکی شعر می سرود. او از رهروان سبک نیمایی بود و در سال ۱۳۳۴ نخستین مجموعه اشعار خود را به نام «گل عصیان» با مقدمه پرویز جهانگیر منتشر کرد. ۲ سال بعد ترانه های گیلکی (مجموعه ای شامل ۴۴ دو بیتی) از ناصر فرهادیان شهیدی لنگرودی و محمود پاینده را در سال ۱۳۳۶ منتشر و چاپ کرد. خوشنویسی را در انجمن خوشنویسان نزد استادانی چون: ابراهیم بوذری، حسین میرخانی و عبدالله فرادی آموخت و از سال ۱۳۳۷ برای امرار معاش به کارهای مختلف از جمله: حسابداری، نقاشی، تابلونویسی و خوشنویسی دست یازید. مدتی در سازمان تبلیغاتی «آوازه» به کارهای طراحی اشتغال ورزید و طراحی های او خواستاران زیادی داشت. بعدها در موسسه کیهان استخدام شد و تا زمان بازنشستگی در آن موسسه مشغول به کار بود.

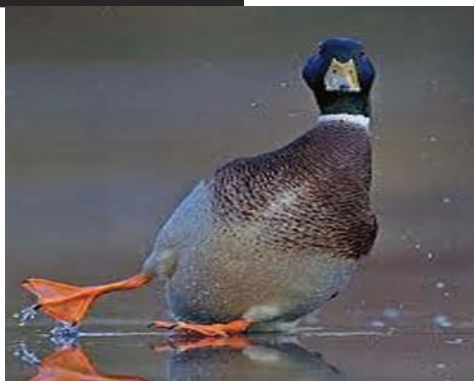
در سال ۱۳۳۸ نخستین منظومه گیلکی خود را به نام «یه شو بو شوم روخونوه» (شبی به رودخانه رفتن) را سرود و در سال ۱۳۵۸ آن را به چاپ رساند. شاعر در این اشعار دلتنگی و نوستالژی خود را بیان می دارد و اندیشه سیاسی اش را بازتاب می دهد. پاینده دومین منظومه گیلکی اش را به نام «لیله کوه» در سال ۱۳۴۷ سرود و آن را در سال ۱۳۵۸ منتشر کرد. بن مایه اشعار منظومه بر باورها و اعتقادات مردم زادگاهش استوار است. مجموعه ای از اشعار فارسی شاعر در دو قالب کلاسیک و نو در سال ۱۳۸۳ پس از وفات شاعر چاپ و منتشر شد.

او یکی از چهره های سخت کوش در عرصه فرهنگ عامه بود، کوشش های او در جهت گردآوری فولکلور زادگاه خود از او چهره ای جاودانه ساخته است. «فرهنگ گیل و دیلم» وی در ششمین دوره کتاب سال به عنوان اثری برتر برگزیده شده است. وی ریا و تظاهر را بد می داشت و به مردم خود عشق می ورزید و تا پایان عمرش به آرمان هایش پاینده بود. گستره کار او فرهنگ عامه، شعر و ادبیات، تاریخ و طراحی و نقاشی بود. او در شامگاه ۲۷ آبان ۱۳۷۷ در ۶۷ سالگی در تهران جهان را بدرود گفت و در زادگاهش لنگرود به خاک سپرده شد. بیش از ۱۷ کتاب و ده ها مقاله ی پژوهشی از وی در نشریات و مجلات و جنگ های ادبی و پژوهشی مختلف از جمله: سالنامه امید ایران، ماهنامه کاوه، یادگارنامه فخرایی، چیستا، گیلان نامه، صدای شالیزار، گیل و، یادنامه استاد شهیدی، کتاب گیلان، راهنمای سیاحت و زیارت گیلان و ... به چاپ رسیده است.

آثار و تالیفات

شعر و ادبیات:

- ۱- گل عصیان (مجموعه شعر فارسی شامل ۲۲ شعر) تهران، ۵۶ ص (۱۳۳۴)
- ۲- ترانه های گیلکی (مجموعه ۴۴ دو بیتی گیلکی) تهران، ۲۶ ص (۱۳۳۶)
- ۳- یه شو بوشوم روخونوه، ناشر مولف، ۸۰ ص (۱۳۵۷)
- ۴- لیله کوه، تهران، ناشر مولف، ۵۰ ص (۱۳۵۷)
- ۵- شعرهای گیلکی افزاشته، گردآوری و برگردان، رشت، گیلکان، ۲۸۸ ص (۱۳۷۴)
- ۶- گیلوا (مجموعه اشعار فارسی) تهران، آتنا، ۱۶۵ ص (۱۳۸۳)



نمه شکار

مرغابیان اهلی دست آموز
در شرشر باران
مست و ترانه خوان
بر آب صاف برکه نشستند

ما نیز آمدیم و نشستیم
با بال های خسته
از رنج راه و دوری پرواز
بی واهمه ز حیلۀ تیرانداز

گفتند: ای نویسندگان ز دیاران دور دست
اینجا خوش آمدید!

تاریخ:

- ۱- قیام غریب شاه گیلانی مشهور به عادلشاه، تهران، انتشارات سحر، ۱۰۸ ص (۱۳۵۷)
- ۲- بادی از دکتر حشمت جنگلی، تهران، انتشارات سحر، ۱۰۸ ص (۱۳۶۸)
- ۳- خونینه های تاریخ دارلمرز (گیلان و مازندران)، رشت، گیلکان، ۳۰۶ ص (۱۳۷۰)

آثار در دست چاپ:

- ۱- فرهنگ گیل و دیلم جلد دوم
- ۲- گیلان در شعر شاعران
- ۳- مجموعه داستان های کوتاه (مشمول بر چهل داستان کوتاه)

* * *

لیله کوه

لیله کوه! - لیله کوه!
لیله کوه، کاشکی، او سال - تون، نومآ بون،
کاشکی، او گرسنه «شئال - تون»، نومآ بون.
کاش می مار، م - نیچه بی،
یا او زوز - ه نیده بی.
ای خنازیر بگیه جنگ ئنه حلقوم دله؟
ای که هرگز نخورن، یک کتره، گرمه پله.
ای که هر کس خننه تا مردم فانونس دمیره؟
جای جیم یوها فتر که ایشان گرمه کله!

یاران میزبان،
کم کم ز ما کنار گرفتند و ما به مهر،
پنداشتیم برکه به ما وا گذاشتند.
داغ هزار گل به دل ما گذاشتند.
هان، ای زراه آمده، ناآزموده کار!
با مرد در عزای عزیزان گریستن
خوشر که با برادر نامرد زیستن.

مرداد ۱۳۶۸



لیله کوه! راستی چره بُم توآ . دتن؟
چره / زاکون زبان بسته / سولاخ و آ . دتن
چره مار - تون دیله خون دئودن؟
چره پئر تون عزا - دار - تودن؟
چره بالون پر - آ - دتن؟
چره خون راه دگئین؟ آخه چره؟ آخه چره؟
چره ایلجار سر - آ - دتن؟
چره خون راه دگئین؟ آخه چره؟ آخه چره؟
چ بگئستن، چی ویسین؟ مردم مار و بسره؟

لیله کوه

لیله کوه! لیله کوه!
لیله کوه، ای کاش آن سال ها نمی آمدند.
ای کاش، آن «شغالان» گرسنه نمی آمدند.
ای کاش مادر، مرا نمی زائید.
تا آن روز را نمی دیدم.
باشد که: حلقوم جنگخواهان را «خنازیر» بگیرد!
باشد که: هیچگاه یک کفگیر پلوی گرم نخورند!
باشد که هر کس می خواهد که فانونس مردم بمیرد؟
جای جرقه، دیو به اجاق گرمشان حمله کند.

لیله کوه! راستی چرا بُم ریختند؟
چرا بچه های زبان بسته را به یک سوراخ را دا وندند؟
چرا خون به دل مادران کردند؟
و چرا پدران را عزادار کردند؟
چرا «هوپیما ها» را به پرواز در آوردند؟
چرا مها جم فرستادند؟
چرا خون راه انداختند؟ آخر چرا / آخر چرا؟
چرا کشتند، برای چه؟ مادران و پسران مردم را؟

زیر نویس:

لیله کوه یک چشم انداز کوهستانی در جنوب لنگرود و زادگاه «محمود پاینده» است.

Flower Rain



The sky waters, the fields feed

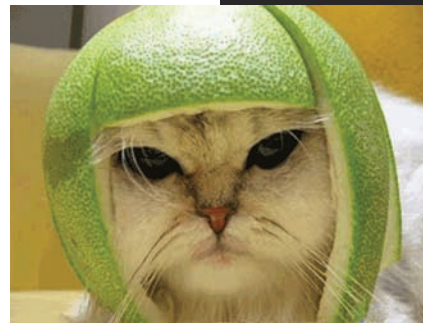
Kids of the world
You ignore their sorrow
Of course you have to make the ends
meet!
Such a good excuse.

With our wide open eyes
We witness
The nurturing
The beautiful
Mother Nature
wild?

Rays of light
Streams of water
Bunches of wheat
The beetle
Oil, Oil
Oil.

Cherries, oranges, cucumber, tomatoes
And the sour pomegranates in the prov-
ince of Gillian
Where they call it
Processed Olive.

Do they exist?
Do they not exist?
I am starving



Thirsty...Hungry



بهار ۱۳۸۳

I am thirsty
Starving... I am
Thirsty... I am
I am dying
Rule of the day
Politicians to give "Bombs", metal, men-
tal, chemical
Men of the letter to give up.

The kids...struggling to death
The kids...struggling to death
The kids...struggle to death.

Such an excuse
Making the ends meet.

Don't you know?
Bread comes to life
With the smile of bud-like wheat!

C-K

SPRING OF 2004

Bombardment



آسمان آب داد، صحرا گندم داد

«غم کودکان جهان»
نان نیست
آب را بهانه نکنیم
می بینم!
طبیعت پر بار، زیبا...
وحشی؟
نور، آب، گندم
سوسک
نفت، نفت
نفت
گیلاس، پرتغال، خیار، گوجه فرنگی...
تا انار ترش «گیلان»
که زیتون پرورده صدا می کند
او را

هستند!
نیستند!

گرسنه ام، تشنه ام...
گرسنه ام، تشنه ام...

نمی بینم
می میرم
.....

قانون روز

سیاستمداران «بمب» داد
آهنی، روانی، شیمیایی
قلم بدستانی...تن داد

کودکان...جان داد



What about sunrise

What about rain
 what about all the things
 that you said we were to gain...?
 What about killing fields
 Is there a time
 What about all the things
 That you said was yours and mine...
 Did you ever stop to notice
 All the blood we've shed before
 Did you ever stop to notice
 The crying Earth the weeping shores?

What have we done to the world
 Look what we've done
 What about all the peace
 That you pledge your only son...
 What about flowering fields
 Is there a time
 What about all the dreams
 That you said was yours and mine...
 Did you ever stop to notice
 All the children dead from war
 Did you ever stop to notice
 The crying Earth the weeping shores

I used to dream
 I used to glance beyond the stars
 Now I don't know where we are
 Although I know we've drifted far

Hey, what about yesterday
 (What about us)
 What about the seas
 (What about us)
 The heavens are falling down
 (What about us)
 I can't even breathe
 (What about us)
 What about the bleeding Earth
 (What about us)
 Can't we feel its wounds
 (What about us)
 (What about us)
 What about nature's worth

It's our planet's womb
 (What about us)
 What about animals
 (What about it)
 We've turned kingdoms to dust
 (What about us)
 What about elephants
 (What about us)
 Have we lost their trust
 (What about us)
 What about crying whales
 (What about us)
 We're ravaging the seas
 (What about us)
 What about forest trails

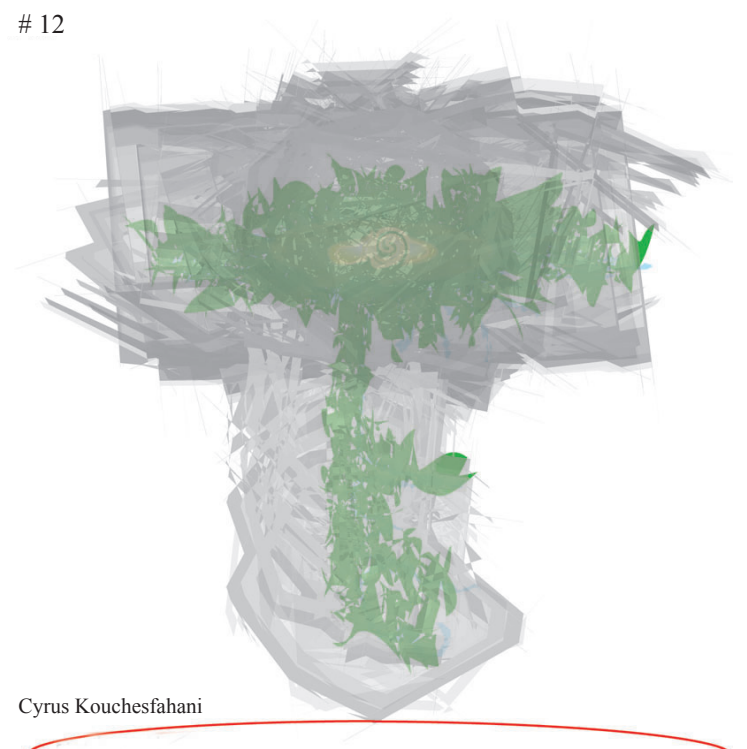


Someone tell me why
 (What about us)
 What about babies
 (What about it)
 What about the days
 (What about us)
 What about all their joy
 (What about us)
 What about the man
 (What about us)
 What about the crying man
 (What about us)
 What about Abraham
 (What was us)
 What about death again
 (ooo, ooo)
 Do we give a damn



12

Burnt despite our pleas
 (What about us)
 What about the holy land
 (What about it)
 Torn apart by creed
 (What about us)
 What about the common man
 (What about us)
 Can't we set him free
 (What about us)
 What about children dying
 (What about us)
 Can't you hear them cry
 (What about us)
 Where did we go wrong



Cyrus Kouchesfahani

داستان کوتاه:

ساعت کوچولو (۶)



روزی با خانمی که خود را «فمینیست» و آزاداندیش میدانست وارد گفتگو شدیم و از هر دری حرفی زدیم و صحبتی پیش کشیدیم. این خانم که هشت سال بود در کانادا زندگی میکرد و ظاهراً از وضعیت خودش در کانادا خیلی هم خوشحال و راضی به نظر میرسید تو حرفایش میگفت که: خیلی دلش به حال آقایانی که زندگی خانوادگیشان در کانادا از هم پاشیده شده میسوزد.

.....

لابلای صحبت ها و درد دل ها سوالی مطرح میکنم و میگویم: در جو زندگی امروز ایران، زندگی برای اکثر مردم بسیار سخت شده، شما هم این قدرت را دارید که اگر قصد ازدواج دارید به ایران بروید و با انتخاب بدون اشتباه یکی از آقایان را نجات دهید و به کانادا بیاورید؟

...بدون فوت وقت جواب داد که: حمال آقایان نیستم تا با یکی از آنها ازدواج کنم و ایشان را به کانادا بیاورم بعد هم شروع به شکوه و گلایه از مردها کرد و انتقاد تندی علیه مردان ایرانی تحویل من داد که البته قسمتی از حرفهایش بی ربط هم نبود و جاهای درست به خال زده بود.

...هنوز درست روبروی هم با دست و پا جلو و عقب بردن و آوردن روی صندلی جابجا میسویم. سؤال دیگری مطرح میکنم و میگویم: خوشحال میشوم اگر شما هم به نوبه خودتان بتوانید سیر تکاملی خود را برایم شرح بدهید که به چه چیزهایی دست برده اید و چه کشف هایی کردید؟

...او هم بر اساس باورش از محیط اجتماعی ایران دال بر اینکه خانمها آزاد نیستند و خانواده ها از فعالیت دخترهایشان جلوگیری می کنند و غیره شرح مبسوطی ارائه میکند.

...حرفهایش همه درست و قابل لمس است. آنها را قبول میکنم.

...مطالب ناگفته بسیاری در ادامه بحث و گفتگویمان بازتر می شد و آزادانه جریان دارد و مقداری وقت زنگ تفریح نیاز صحنه را میسراند، با هم پیش میرویم. تا اینکه پاره ای از صحبتها را پیرامون خودش میبرد، از نحوه آرایش و رنگ موهایش گرفته تا رونق گرفتن کار و کاسبی اش بعد از ۴ سال تلاش مداوم و بالاخره حرفهایش میرسد به آنجا که ۶۵۰ دلار از پس اندازش را طلا برای خودش خریده و بعد میگوید اینها را که بر گردنم، گوشم و انگشتم میبینید چقدر با موهای طلائیتم جور در می آید. آیا زیبا نیستند؟



- بله، بسیار زیبا و جور دیده می شوند.

بحث پیرامون مسائل مختلف ادامه دارد. گرم و داغ نفس می کشد و میگوید، در زمان حمله آمریکا به عراق در منطقه بوده تا آنجا که ذوقش و حواسش به سمت جنگ متمرکز شده و تصور میکند که همین مسئله باعث رشد و تکامل فکری اش شده. من با صبر و حوصله زیادی به حرفهایش گوش میکنم. الان دیگه نوبت من شده که حرف بزنم. بنابراین سئوالی از واقعیت مطرح میکنم و می گویم: فرض کنیم که در منطقه جنگی هستید. راکت یا بمبی در نزدیکی خانواده ات یعنی مادر، پدر، برادر، خواهر و ... فرزندت منفجر شده و از هر سو زیر فشار هستید. زیر فشارهای نظامی هستید یا نه، فرض کنید اصلاً کل خانواده تان در جنگ از بین رفته اند و فقط شما زنده مانده اید و

13



Cyrus Kouchesfahani

حتی این فرض هم نه! فرض کنید که در زمان بمباران شما اصلاً در کنار خانه و خانواده تان نبوده اید. آیا هنوز هم رشد و تکامل فکریتان را در نتیجه جنگ میبینید؟!

...و آیا رشد و تکامل خانمها را بر پایه و اساس جنگ و کشتار میبینید؟

...برای پاسخ دادن به سئوال لحظات طولانی سکوت میکند و بعد گوئی که انگار از نوعی خواب غفلت بیدار شده رویش را به سمت من کرده لحظاتی در چشمانم خیره میشود. گوئی سئوالم تا اعماق روحش را آزارده، بعد خودش را جمع و جور میکند. تصور میکند که نباید جلوی من و سئوالم کوتاه بیاید، میگوید جنگ و اتفاقات آنچنانی؛ مسائلی عادی و غیرمهمی هستند، بلی من هنوز باور دارم که رشد و تکامل خانمها به جنگ وابسته است و به آن نیاز دارد.

...در وقت خداحافظی، انگار که از خواب بیدار شده باشم به آرامی خداحافظی دوستانه ای با او میکنم و خود را بیرون مغازه او میبینم. قدم زنان به سمت تاکسی

پارک شده ام می روم. کمر بند ایمنی را بسته ام. آینه ها را تنظیم کرده ام. استارت میزنم و دنده ماشین را با نام ساعت کوچولویم چاق می کنم.

...در جاده به آرامی رانندگی میکنم. زیر پوست زندگی عمیقاً در فکر فرو رفته ام. رفتم تا هسته درونم. در درون خود می شنیدم. فریاد میزنم یافتم، یافتم...بله، باید از او این سئوال را می پرسیدم که در طی هشت سال کشف کرده اید که خیلی طلا دوست هستید. این بی دلیل نیست که این فلز «طلا» در بازار خرید و فروش انسانی بالاترین ارزش ها را دارد... به واقعیت های موجود روی این کره خاکی فکر میکنم. به حال این کودکان آینده باور در درونم گریه میکنم. هزاران هزار نفر هر روز از گرسنگی، تشنگی، بیماری و... زیر بمب باران آهنی، روانی، شیمیایی «سیاستمداران» جان پاک و بیگناه این کودکان در آغوش گرم مادران و پدران زحمتکش و خموش جان میدهند و نه اینکه والدینشان خموش نمیشوند. اما این خانم در چه فکری است؟!

...مسیر خیابانها را دور میزنم. هنوز گیجم، نمیدانم چرا: به چنین احساسی رسیده ام که دیگه از خیابان یکطرفه خوشم نمی آید، فکر میکنم به بن بست می رساند، مرا. دنده عقب هم شدنی نیست، راستش چند اتومبیلی پشت سرم است. حداقل در فرصت مناسب مسیر خیابان دوطرفه دور زدن شدنی است.

یک روز خوب تابستانی روی بالکنی زیر آسمان صاف و آبی، من و ساعت کوچولو لحظاتمان را شاد میگذرانیم. فرصت را مناسب می بینم، تمامی داستان و برخوردارم را با آن خانم برای ساعت کوچولو تعریف می کنم. ساعت کوچولو می گوید: سیروس طبق معمول مقداری وقت لازم است تا داستانت را خوب بخوانم و نظرم را اعلام کنم. نوشته داستانت را به من تحویل بده و بعد نظرم را خواهی شنید. می گویم: حتماً ساعت کوچولوی خوبم با پیشنهادت موافقم، چند دقیقه ای او را ترک میکنم. نوشته داستان را که روی کاغذ آورده ام را تحویلش می دهم و او همراه نوشته روی کاغذ بسوی اتاق خوابش رفت. بعد از مدتی نه چندان طولانی، صدای ساعت کوچولو را می شنوم، صدا میزد. سیروس، سیروس از اینکه مرا از خواب غفلت بیدار کردی ممنونم. خیالت راحت باشد به قصد ازدواج ایران برو نیستم تا حمال خانمی شوم که به اینجا بیاید، سیتیزن شود!

ای ساعت کوچولوی بدجنس، آخر متلکتو گفتی!

پایان

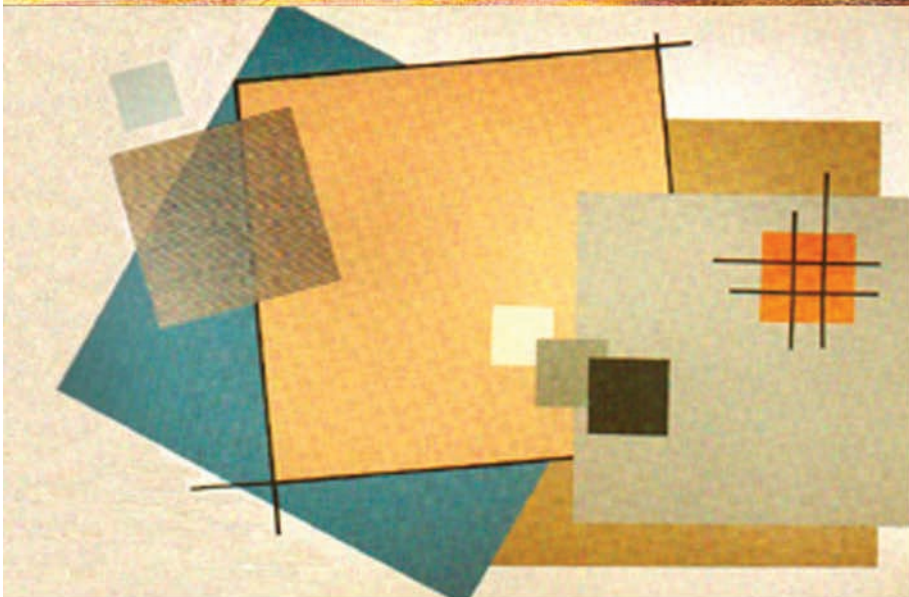
زمستان ۱۳۸۸



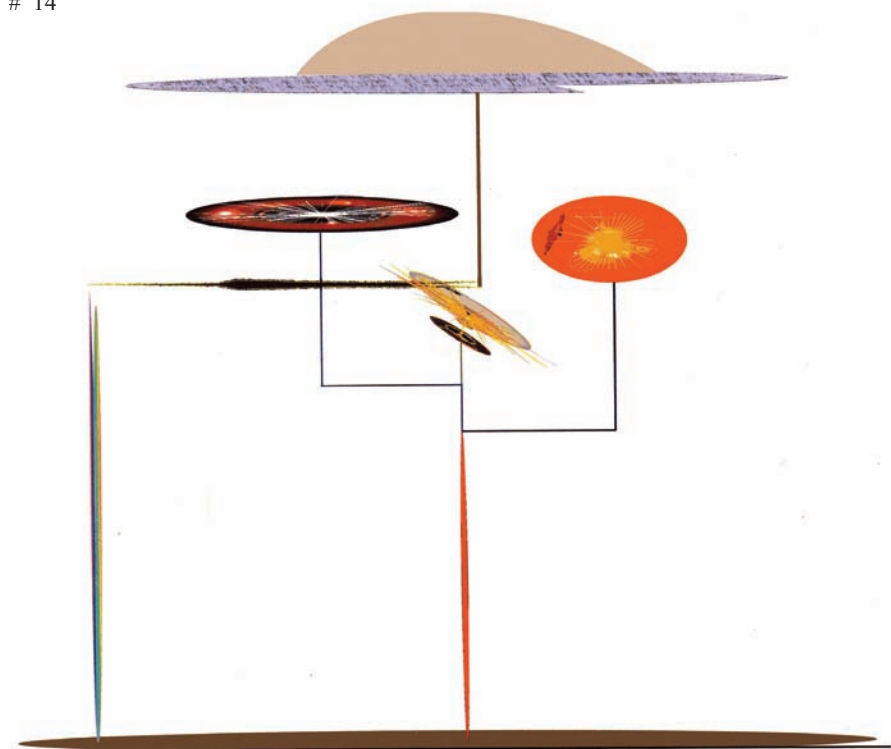
Cyrus-k



Sohrab - Seperi



14



Cyrus Kouchesfahani



لحظه گمشده

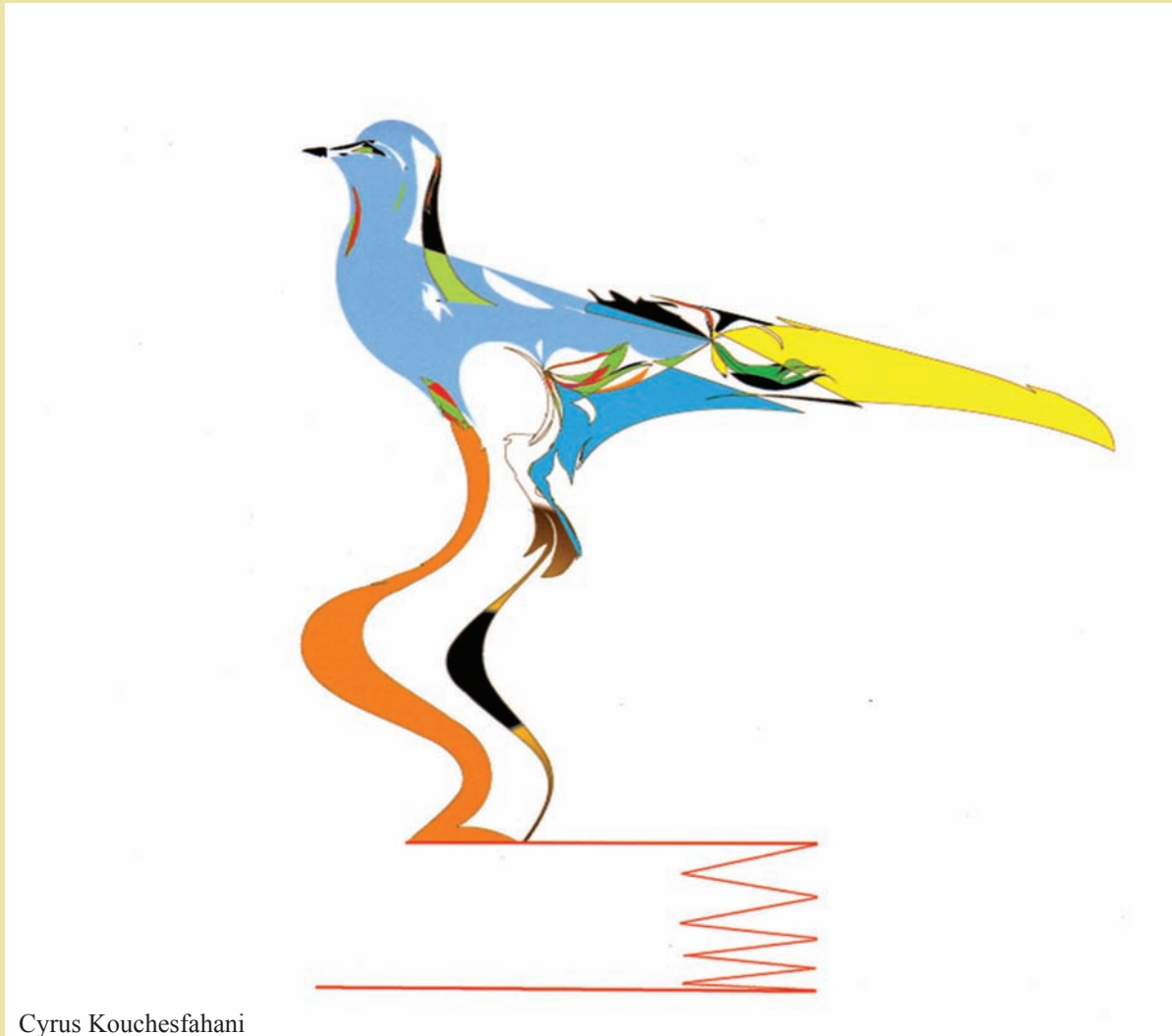
مرداب اتاقم کدر شده بود
و من زمزمه خون را در رگهایم می شنیدم.
زندگیم در تاریکی ژرفی میگذشت.
این تاریکی؛ طرح وجودم را روشن میکرد.

در باز شد
و او با فانوسش به درون وزید.
زیبایی رها شده ای بود
و من دیده به راهش بودم:
روئای بی شکل زندگی ام بود.
عطری در چشمم زمزمه کرد
رگهایم از تپش افتاد.
همه رشته هایی که مرا به من نشان می داد
در شعله فانوسش سوخت:
زمان در من نمی گذشت.
شور برهنه ای بودم.

او فانوسش را به فضا آویخت.
مرا در روشن ها می جست.
تار و پود اتاقم را پیمود
و به من ره نیافت
نسیمی شعله فانوس را نوشید.

وزشی می گذشت
و من در طرحی جا می گرفتم؛
در تاریکی ژرف اتاقم پیدا می شدم.
پیدا؛ برای که؟
او دیگر نبود.
آیا با روح تاریک اتاق آمیخت؟
عطری در گرمی رگ هایم جابجا می شد.
حس کردم با هستی گمشده اش مرا می نگرد
و من چه بیهوده مکان را می کاوم:
انی گم شده بود.

سهراب سپهری



Cyrus Kouchesfahani

مقابل، چشمان پسر م

لحظه وداع... وداع ست
حرفی نیست.
.....

اما!
حرف ها یاد آور
- لرزش پنجره نگاهش...
باچشمان، قشنگ سیاهش.
.....

آخر، آخر های اولش!
گفتنی ها بر زبان...، خموشش
حرفی نیست.
.....

یادمه!
دست در بند آشنا...، آشنایش
نگاهش
آشنا شد
- و بلعیدم.

بهار: ۲۰۰۰



Photo by Cyrus K-R-C

R-C

R-C